



فیض الیقین و عوض الیقین

دوین سال فرخنده فال و ماه طیران - بهر کمال مهر و لادان - محبوبه سبب مثال موسوم به



لوحه ترقیب اوله خان بهادره نوی سید شریف الدین محمد خاکنه شریفی نام برده بهر کمال مهر و لادان

فیض الیقین و عوض الیقین



حمد خداوند است که پدید آورنده انسان را برای امتحان هرگز انابت قدم یافت بر کزید بسبان حضرت
 خاتم انبیا که در جمیع امورات دارین محکم آمده و خالق عالم ویران و ان ستوده چنانچه قرآن مجید
 بزرگوار را در آیه آفرینش فرستاده تا مردمان آگاه از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سر بلند باشند
 بعد استید انبیا و سید صفیاء بلایب علی مرتضی دین مقام است چنانکه ذات همایونش در حقیقت معرفت
 کثیر از حضور ختمی مآب درین دار فانی ظهور نیایده هر که دیده داشت و ارد به پند و کیفیات پر دو
 بزرگواران را بجز این بخل بسنجی این امر خلاف است که جناب ولایت مآب را فضیلت بر حضرت
 خاتم رسالت و او آید زیرا که محمد احمد است و علی حامد محمد و محمد حمید محمود است و حمید حضرت حق
 سبحانه می باشد ازین جهت خداوند را اول و محمد را دوم و علی را سوم نگاه داشتن در عرفان سبب
 لازم آمده صلی الله علیه و آله و اخذ داده جمعین - بعد حمد خدا و نعت شاد انبیا و منقبت سید انبیا
 می گوید استید اشرف الدین احمد ولد مرحوم نواب فخر الملک وزیر السلطان استید محمد امیر علی خان
 بهادر که بعد طبع یادگار ما جماعت غلات و افکار بسیار متوحش و بر هم بوده حالا از اعطاف قادر
 بی چون درست گردیده چونکه شوق نسوید و نخر بر از صغری و اشتهم لهذا کتاب دیگر که نامش در این حال
 شماره ام ترتیب و ادم و التماس دعا از ناظرین باتمکین دارم واضح باو که درین سنه در وانه خیال

سه گوهر سجاوی فصل گذاشته نام گوهر اول در رساله سئوالات احمدیه که از مشایخ انکار بزرگت و نام
 موی شیخ سلامت علی صاحب مدتی در رسیده موهلی است و شعر احوال مرحوم والد به بدو نوشته
 می باشد گوهر دوم برخی از احوال موافق از فکر بلند و طبع آسمان پیوسته نفسی الهیاتی حسین
 صاحب سحر است گوهر سوم در تذکا در باره پر بهار و بی باختصار معتمده اشعار که بعد
 کتاب یادگار از مؤلف است

گوهر اول در کیفیت جواب غمخیزان مآب

ان مصفاة البیان ومیقاة البرهان حمدی لاه واجب الذی تجرد عن الافرغ
 والجناس والغالب الذی یجد به فلا یدرک بالمحواس ولا یسلک الیه القیاس و
 الصلوة علی سید الانبیاء المعصوم فی منطقة عن الخطاء البتی العربی الا فی المویذ
 بالبرهان البین وعلی آله مقدمات الذین الموصل ولا یؤهم الی الحق والیقین
 آیا بعد بر الواح ضار معارف مظاہر سلم گذاران طارم تصورات روز صور غلبتیه و در صد بندان
 صفحه تحقیقات کنوز حکمتیه که حقایق اعیان موجوده را بعین نظر تمیق و نیز این فکر دقیق و بدیه و
 سنجیده و تجسم بیانات باهره و مؤنت حج زاهره و در صد و هویت ماکان آمد از نزد آقا
 بی بو شری برده از منطبع و مرشم است که هرک بودن نفس نالقه بالذات اگر چه در مالک
 تعلق بدن بی ثبات نباشد و و اوقات اثباتش بر این گونه گوناگون و دلائل ظهوری می تحقیقات
 و ظاهراست و ارتسام معقولات و آنکه ملکات و اخلاق از اکیات بذات نفس متعلق و باهر کو
 بتمیز و مزادات آلات بود پس اوضح است که نفس منتقل شده معقولات کنسب سابقه و اخلاق
 و ملکات حاصله قرون ماضیه بیاد داشته باشد چنانچه تذکر که جوهر نفس و اقیست بجای خود
 باقی است و باقامه برهان فلسفه و دلائل قطعی و در وجه مقصود این مزبور در کتب حکمتیه و غیره مذکور

سطر است و در اینجا توطئه مذکور است فهنها اردنا مملکت المتکلبین و هم حکما و شریعة
 سید المرسلین حقیقة کان او عجزاً اسطرخ نظر است پس کشف کامل موصوف بر او همان صافی
 با و برقیع بیشتر اخبار و آثار خلق ارواح که بذهیب تحقیق همان نفس ناطقه است و لو ابجاز الحکم
 الابدرا شکله و لا یترک شکله وضاحت پذیر می شود و مر موذرا علی تنبیق الکلام لانه
 الا وهام ازاعت گیر میگردد که صاحب مجمع البحرین در ذیل ترجمه روح بعد نقل حدیث
 ارواح المؤمنین فی روضة کهنیه للأجساد فی الجنة و حدیث ان الارواح فی
 صفة الأجساد فی شجرة من الجنة تسأل و تقارف و حدیث ان الارواح فی
 شجرات الجنة یا کون من طعامها یشریون من شرابها و حدیث اذا قبضه الله الیه
 صیرتک الارواح فی قالب کفاله فی الدنیا فیا کون و یشریون فاذا قدم علیه القائم
 عرفوه بتلك الصورة التي كانت فی الدنیا ثم یرج بحین بیان رشاقت عنوان جفت قلم
 فرموده پس ازین احادیث منقوله بوضوح پیوسته و جلوه نما بر مقتضای نوع گشته که ارواح المؤمنین
 علی مرت الزمان شاوان و خرامان و فرحان و حمان و فرح کنان و گلشن جنان می باشند و
 عنوان سینه مسلمین موالطبة بر اعضان طوبی بوطنیه سبحان الله بحمد کا چه چه پر داری نمانند
 استقضاء الکلام لتعبد المرام انما سجا که رافع اعلام العدل و الانصاف حافظ ظلوم الجور و
 و الاعتصاف نور صدق الالبصار نور صدیقه الانوار امیر الامم امیر السیاسات الامام ابو الکلام
 وارث الامارة کابرا عن کابرا الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان ابوالسجود الجنان
 و انصاف علی مرقدہ الشریف سجال الفقران دست تشبث بر اردان طاهره حضرت امیر معصومین
 سید المرسلین عالم السلام الی یوم التیام زده بود و ندیج گوته با سبعا و قرین و دور از عقل
 حقیقت من نبود که جنت الماوی ماوی مغفرت پناه علیه نعمان الله شود الحق تحمل و زلال

دوار دنیا می نماند بخار بر اولی الا بصار چون آفتاب نصف النهار ظاهر و آشکار است که درین درگاه
 دیدم آنگین و مرحله ابد فریب ندرت ترین باقتضای انقلاب دهر دوار و حرکت چرخ سالوس کجرفنار
 بزم آریا این سستی مستعار و مفروضت بیان ثبات حیات نامستوار که بسان سوار آب قهر بود
 ایشان بیاد می بر باد است گرچه کسری و قیاد است بالضرور از دنیا می دشمن و فادوست خدا
 بر خاستن و دروالبط اشباع بیولالی نسبت به بجا و وار بار عمل بر دوش کبشور بقیاستنا فتن از
 قوانین مستمره و بر این مستقره دیوان ارادتت و بر پروان سرالستان خاکدان ظلمانی را ازین
 شور شکسته نشین شناس فحجیت اساس نیست و بر زنده پای بر بصرهای کتم عدم نهادن و از مشغله
 پروا دهن و اتباع او امر نفس نفس بر سبیل تشقت و انظار بیرون جسته سر سکلوه گاه دنیا افزاش
 از محتمات عالم ممکنات است فلذکک هر فرد بشری که درین توده خاک گد نشینی و گد اشتنی و تیره
 سفاک پز کردنی و انباشتنی قدم نهاد و با نگاه یک اجل او را بمفاد کل من علیها فان اعم
 نشان داده **۵** هر آنکه زاد بناچار بایش نوشید ز جام دهر می کل من علیها فان و
 بنیاد خاکیش همه نقش بر آب است و صورت ظاهریش مانند جناب آن کس که او نش عدم و آخرش
 فناست در حق ظن استساق و بقا خلاست رباعی دنیا خالی است کش عدم تعبیر است
 صید اهل است گر جوان و پیر است به هم روی زمین پرست و هم زیر زمین در این صفح خاک
 هر دور و تصویر است مانا این خمخانه دزد آلود است و نبات این شکرستان با اهل اندود
 سرابی است تشنه فریب و سز نیست چو فراز و نشیب همین سبب است که درین بوستان
 خزان رسیده غنچه ندیده که خارجا گریبانش ندیده و گلی نشکفته که از لاله عواصف انزاع
 اوراق مجوعیش برانده و قشاعی نگردیده آری اجناس کاسده این سیمیا خانه که همه ناسره است
 سوره می نماید دیدنی و بقسطاس قیاس عقل سلیم جن شناس سنجیدنی و بقیاس انوار حق و شریعت

بند اساس اندیا نور و ظلام از آن گردان تخلیص برابر با بربان مکتشفه و ایقان و اصحاب شایسته
 و عرفان و ذوقی استماع و الایضار و الاضبار چون شمس بر خط نصف النهار آشکار است که
 سابقون مقربون هرگاه شنیدند خطاب الست بر تلبه پس شمع منور از کجیونهم و کجیونهم
 خطاب اورا و کجیونهمی روشن و متواضعانه جمال او فرمودند و قلوب منوره دوست رفتن بقایا
 او را پس جواب خطاب دادند با این محبت و شوق حقا بصدق و عبودیت و وفا و لیکن اصحاب
 میمنه شنیدند خطاب اورا شمع ایمانی و بدیه ند نشواید را با آیات آیه الله و النفسیه و فیهید خطاب
 را بقلب صحافی پس جواب دادند با بیان اعتراف ایمان و تسلیم و از ایراد آن اینجا مطالب است که
 چون فراتر فلک کینه تو بر خاست تا باهاستستی قواب تجاه گردون با نگاه نور دیده از روی
 و سکار جهان و جهانیان زند و آنچنان سر و سوی چندان ایالت و سروری را بصر صحتی اتان
 البقیات البقایی انداخته گشتان گشتی نزهت نشان را هم رنگ نارستان گردانفت الا ماثل
 ناقه الزمانی که ف المساکین و اذ را مل ملاذ الفتاقین و الا کامل انزات سمود عافیت محمودت
 تاب مشویت مشاب همانا که جامی همت جایوش با سخنان ریزه دنیا می پس ذنی سر فرو نیارده بود
 و شاه باز نهست ماموش در هوای چو بس نفسانی پرواز کرده با وجود تعلق و ذوقی کمال بی تعلق
 می داشتند و با گرفتاری ظاهری سر سر رقم آزادی می گماشتند بافتنای مناشع افاضات
 خاضه ایمانی و اتوار توفیقات با تکرانی تصدیقا بالافعان و تسلیم للرضوان ندای کل نفس
 زانقة الموت اتماع تطعا فرمودند و آثار جمال کریم کل شیء حالک اکل وجهه معامه منبصارا
 شوند از اجرم دل بر سفر ناگزیر نهاد و اقربای اطاعت گزین و اخلاص نلت ضمین و بیغیای
 صفوت قرین را در حیران زده نسبت و پایه حالت جدا گانه جوهر زوهر و صلابت رسانند
 بر زانی داشته فرستودی بفرستند و صدای یا ایها النفس الطمئنة ارجعی الی ربیب

بسم الله الرحمن الرحیم

بگویش چو شایسته ساختن در عمر چقناد و یک سار ازین دار و گیر و سر می پر خور و تو بر که
 نزه شهر زدی آنچه انحرام سینه بکزار و دو وعده و بود و ششش حیرتی سبب الانام علیه التحیة و استدم
 مشاطی تا صبح شانزدهم ماه نو بر سینه بکزار و شش صد و هفتاد و نه عیسوی لای علی طریقه الاستقامت
 بود انیسیم در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته با نیتهاض فصحت آبا و فرزند و س اعلی پر داختند
 آنه و قی حنین واقعه عبرت افزا حیرت زا خروا از نهاد آذرا گین جهانیان بر خاست و وزیرین
 با تهنه ملات کرده زمین و آسمان را خلعت آموود و گر به صیبت بر آرد ان زمان میان تا بان ساختن
 بسکه درین ماتم گسای سپهر طلیسان کحلانی تون گریست کاسه اش از شفق بسان جام لاله جاگیرین
 شده و درین ناز و لاله زار زمین دست نمایین چندان بر زد که شش چون قضای فاک نیلگون گشته
 آوراق و اعتنان ریاحین انشویج صفحات صحیفه زاریای مبدین بوده و ساکنین از اسپر نوظاسته
 لبریز صهبای غنای بای حسین گل از قرینت درونکی بنای غنچه با شکفته لب از نشدین باز بست
 و بیل و قضای گل باز از این بانی نالیدن گشت نیم شکبار گشتن بگردار سموم همین سوزی فدا گرفت
 و لب جدول چون ترد امتنان پیست اندوزی با پذیرفت از زقار بونگی پای صبا و روانان
 نسرون بنوع طره سسی فامتان زهره چین چچ پیچ گردید و بسوس کبود پیرهن که از تیر زبانی سر
 بدیده خوانی در این دماغ سیداشت بوضع نامه خشک زبانی یکسر و زید شایه پیچ از مشا به
 این حال کثیر الاختدان گریبان بر خود بصورت مانیان بواب سبانی پرید و کینای شام از
 نلاحظه این دلال متر که انسخدان لباس ظلمانی پوشید آفتاب نورانی از غایت انهاب جوانی
 بر عفرانی گشت و ما بتاب شعشعانی مثل اهل موم لایب در حلقه باله دورانی گشت - مشعر
 که امردل که ازین واقعه جگر خون نیست که امردیه که زین حادثه جگر گون نیست
 هر که و حال عالمیان در ماتم زدی حضرت مرحوم که دلش در خور الطاف ایزدی غرق بود

روح پاکش در طلال اعطاف سرمدی مستغرق حضور است بدین نظر باشد جاشا و کلانا خاکساران
 منصفی بالغباع مطارعات بر سینه را که بصد احتیاج محتاج قوای عمل و مغلوب غمضی ایم اگر در امثال
 این حوادث بلا انگیز و سوار سنج غنا خیز جامه جان چاک چاک و محزون نشود و مطحون خرد خرد بین شویم
 و اگر طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سائر است و چنین هنگام نگاه آری آنم تفاوتی نکرده و نظرات
 انسی را طبیعت بهی و لباس آدمیت را پوشیدن بدیبت نام نماند بلکه اقرب بعصواب و آیل خیر بآب هم
 نباشد و لیکن بر مراتب دیده سر میرت و بانصره بصیرت مشهود است که هر صاحب وجود یکبار از کرم عدم
 بوجود می آید اما محاله از طار وجود و باز بدخمه عدم زتنش محو و دبارا و تکلف نظام کل واجب الوجود
 است نحو شیدن بمقادیر الله مع الضابیرین به از خرد و شیدن است اید و ان عنان اشوب
 عنبر بار ملک بدائع گار بسوی کوی اداسی مدعای گرداند و جوهر عرض مقصد اقصی را مشوب بقص
 خواطر اولی الالباب و انسی می سازد که هر گاه صنایع حقیقی بمقرب الماس نوک قلم صناعات علم خویش
 این در مکتون که اسمی است مدغم شده در کاف و لئون سنی ایست با قدامه سرک اذ اراد شیبنا
 ان بقول له کن فیکون سفته صراف تجارف و معارف ساخته بنا علیه زوارق عوارف نامتناهی
 سبایل انضال و عواطف انسی بمصدق آیه کریمه و لقد کرمنا بنی آدم همواره بحسب گنجانی ظرف
 هر فردی از افراد یعنی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و مواکب مساعدت و
 مظاہر سبالی فجوامی و کان حقاً علینا نصر المؤمنین پیوسته در اعانت و صیانت شریعت عزرا
 و اعزاز مؤمنین و کفیل عرفا بالفتح و ظفر معنای و نیز بر مرآت نماز ترزند با فان چپستان قوت نظیر
 و هلتیه بمعارف مهانی و عن لبیان باغستان صدور انفال فکریه و در بسته در ایجاد معالی که از
 کارگاه فروردین اندیشه و مبالا رزانت گزین گلهامی و قانق معنای عزرا بالوف رنگ و بوس
 لطافت و تمانت مصفا و صنوف جزالت و نظافت موقارسته بسته ایان و مانع از زبان صافی

درود انجیل

دید و بیان بلاغت اساس و خرد پروران فصاحت مقیاس را که مبعادت صورتیه و دولت
 معنویه حفظ دارند کامل و حصه و رزق شامل نصرتی تازه و حضرتی تواندازه دهند و از لجه طبع و تقاد
 بدست یاری فائق فکر رسالتی متلائی نکات مستوره کیف آورده بکفته بدین زبان شیوا بیان سنجیده
 بر طبقات ادب آموزان از حروف فطرت و دانش آگهان فلاطون قطعت ایشان نمایند پر تواندازه و جلا بر دست
 که مبدعی که عوالم مجربوات راستور مآویات و ناظره ذوات عقلمیه را کشف و جوه شایسته
 نورانیه و مشاطه قوت را سخته مشاهده نماید ضروریات را نکار بند عذر عراض استحصالی و استنباط نظریات
 و او با نظر رام بود فتر اگر محسوسات و شوار و افکار را سائق آثار معقولات و حسنی صورتیه
 با شکل تشخص جلوه کرده و کثره سازه و تشریح بیوات و عذرای مهیولی را بختل و تقاضیا گستر و عشوه پروان
 و رزق ثقلات و بو اطمین انسانیه را بتوینج جوهر نرد و هر عقول بالعمه و تخیلیه در کلمتیه و تجلیه بنابر فضائل
 و کبریات اشرف و اعلامی سامر بر وجودات گردانیده بآیندین شیون بوقلمون و فنون گوناگون که
 عبارت از صور علمیه اوست بقدرت ابدی بی شوائب آلات اختراعی و عوامل ادوات انتر اعمی که
 قوت نمینضه فعل آورده طرفه آراشی داد و از ترنجبارب انعام قلوب عالم و اعنة جنائب قوام خمار شنی دوم را
 بی بدولای مشیت کلامه خویش نهاد باستی حال چون از رویه خیال خواهد که بدایع تقدیرات را از نشانخانه
 بطون بعرصه کائنات تجدی نماید که در ابع توسعیه و ترفیه جبار عباد ارادت التیام و وسائل ایتملاف و
 خیر الاوصاف کافه انام باشد بر آینه در فواح بال میادی حال بی چند از نظامی غیبت بعالم شهید
 ایشان و ذواتی می سازد که مانا و مشیت این معنی مویده و موکد تواند بود و از آنجا که درین هنگام نخست
 آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید رخشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک
 گردان است با سرع زمانی از زمان و اقرب آبی از او ان باز و تخریب و تسبیق ممالک جنوبی پرواخته لوی نور
 و ارال شرف حمل بنشیند کمال بر فرزند و طراوت تراست آب و بهار با اعتدال رساند از اقتصادم آوازه دور

که نقش متمرران و جفا پیشگان بیدار گوش خزان رسیده بصد شتاب چموره عدم خزیدند مستمدان
 اشغال دولت بدیع ربیع بنمید بساط استقامت و اتانگت بی برگ و نوا یان عرصه غیر اگوشیدند نظره افروز
 از جهت عالم الی و جهان افروزی و سیاحت روزگار بی مدار بلند گردانیدند آب و بهاری روح نباتی در
 قلاب حیات نوابوگان عالم آب و گل و مید و ابر آفری دامن از پا بر کشیده مشغوف لبشت و شود اوش
 پای گرد آلوده نود میدگان مجبل بهار است لبلاب و سنبل گردیده از آنهار آبای علوی و در میدگان
 نقشای اهدای سفلی نقش بوعجب حیرت افزای نوری الا فهام کیف بجی الا رض بعد موتها بر لوحه
 خاک حسن ارتسام یافته منسوج با ف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه شلتون بهارستان ربانگی و قبا
 انواع حلال حریر و ویبای بی نظیر و علی آب دلپذیر بر از بهر نوخاستگان بنات نبات ساخته خسر و گل در
 تحفه بشناخت نیز فرحت انگیز گلشن بر او رنگ افانین زرق و رنگ جلوس فرخی مانوس فرود و ظلل
 رافت بر مفارق نسرین نوسترن ابراخته و ابشام و اهنتر از گلین ریاض نشو و نما و شاد و نوش و
 هبوب صبا و نضارت بمواد در تحویل مزاج عناصر و موالید سگانه و تشویق جانهای آرمیده سیر جانانه
 هم آغوش بوده فضای چین دار و کوش پروین و پرن ساخته خرنیزه داران ربیع و بهار صیغه انوت
 خوانده تهر چمن در اهرم و دینار بر تارک ترتم سرایان جلابان شگرف ریخته و نخله سایان قبول شمال
 باهنگ مشام افروزی زمانه از شمایل سنبل و غصان مشک بید و عود و عنبر با کید گیر آینه صبا از پی
 شمایل فنر مشام افروزی زلفه آرائی نورسیدگان و تخمه کنافی بر تخمه آب روان فر گرفته آب آسبال
 از تخمه بند برآمده و صند زلفه آرائی و افسانه نوا خالی خوش پیش سر و سوسن سلسل با گرفته چارسوی حلق
 آردوی نرست بار شهر بار بهار است و شگوفه آردوی بر سر و دید بان حصار گلزار سیم پیشروان و نوح بر کانت
 و لتوار است و بلبل از نیم گل صغیر سنج بانازان امیر الکبیر و الا و حد الشهیر و العدل الغاصل و الورع
 الکامل و الرفع الحاصل و الریح البازل و العاقل العاقل اولو العزم و المروره و الاحسان محمد بن افضل

الحسن

والكرم والافتان صاحب المرحم والفيض العام ذو المقامات والمجد الثام مقدم الاسخية الكرام قدوة للاعلام
العظام مرجع الامجد والامثال تيجان العلماء والافاضل متوسل اركان الهداية والرشاق في ذمه الجلال وهو حقيق
قوانين المنزه والاشاؤ كاللا وتاد محيط وائرة الغنوم والعلوم العلم في الانام كالشمس بين نجوم صاحب الافاق
الرشية تجميع السجيا المرضية سلطان اهل الفرق والتميز كاشف نكات العلوم باللفظ الوجيز ومنهل غاية التحقيق
خود ومصباح التدقيق فاقد التثليل بالطبع استلهم ما دام العديل بالتميز المستقيم الحمد ووج بالسنه الاكابر و
الاصاغر المنعوت بانوار الغائب والماض ذمه المقام الجليل الاخر الذي لا تقه مناقبه والاخصر تسبكت
طبيبات العوارف في جمائل شماله تسلسلت جوابات اللطائف من مناهل محال سارت سمائب ذواله الى
جميع الاقطار وجرت انهار فضائل في كل الامصار عين اعيان الامار اللامحة وعضاوة اركان الرياست
الفائحة وقياس اير الطاف سرديته كامل العيار والاضرب لحنان اعطان ابدية صاحب السيف
والظلم تاشتر الجود والهمم روشن دل صاحب بصيرت صافي ضمير الكيزه سيرت كيتس فطن صاحب خرد
فلك رفعت جبهه نكو ملك طينت خيم كريم وده التاج موهبت بصيرت بنا باقول بلح سخن علومت كيون
و درت شهبان سير شجاع باسل و نير خيم بارع كاره از غلت انا حلیم ذمی مروت جرد انا فونمال
ایسان بسالت باسل عرضه شجاعت تمدا اقسام بهار اجلال مطلع صبح اقبال دره گایه عثمان
شوکت واعتلا گوهر کینای ورج مصفوت واصطفا عنوان بحقیقه اخلاق شایسته و تبیان مجموعه آداب با
جوهر بیوت قاطعه میادین رزم گوهر سوزف ساطعه تامل بزم حجاب گوهر نشان سخاوت و سخاوت بد
منیر آسمان جلال و جلال یوح فلك محبت و کامگاری فوج فلك شهابت و نجیاری تراغ الویه
وین بسین و شریعت غرا باسط اردو به حیات مومنین و نضت موقفا هارس مغارس ماثر برسان باسط
مغارش امن و امان قاتح ابواب علوم و حکم تصب رایات ایوی و نهم را نضت مضار جود و کرم غرض
بحرین و روز حدوت و قدم عامر لبد الفتح در ساحت المرام حارث ذره النصر و مزرعه الکرام مینا سلول

بازوی سلطوت و دادگستری روح مصقول معارف لطیفست و تهوری خوششیر رفتی که شعاع حکم جهان مطلقش
 آفاق گیتی را کسب گرفته حاتم سخاوتی که صبت عطا با وجودش از قافله تالقاته رفتنی البدریه سینههای
 مخلصان الطاعت کیش با داد و اعتضاد آن آر که آرای حکومت جبهایی بلوغ بارغ است و جگرهای این سخا
 و لفاق سلطوت فرمان آن اوزنگ زب ریاست طراشگر بر شمع و باغ غنچه و لایق از برای سداقت قرین در
 زربسایه آن ظل ظلیل رفت جانانی نظر ایشا و اب ترانه ریاحین و گلشن همیشه بهار خراطره زینتی لطیف و نوس
 ضمن آبیاری تائید و مظهرت آن گل سرسبد مضیات نیر وانی کشفته ترانه از برای ساقین فرار از غفلت با که
 فضل فضل بر همه اخصی فضل تو ای فضل است و هم اعلیٰ فیضت منال بر چه اعلیٰ کلمتیه و در افاضل سپهر رخاوی نظر ارض
 علوم بر پانیه و فنون یانیه بی بی بر در که فضل عدالت غازه آرا بان عذار عذرای امارت و کوهی افاضل
 این فضل اندک بجه ام جا نگاه رفیع رسانیده و چگونه اقرب با علی و جبر کمال وحدتی گردانیده که سرمان
 آتمازش از بر د اول که واحدی او است و در جنگی محدود است بسان فیضان الوار وجود است از غلت
 اولیه که در حقیقت وجود مطلق عبارت از دوست در عایت کونانات موجودات و هم درین مقام حضرت
 محقق علیه الرحمه الی یوم القیام بعد از توحیح و توحیح مقوله اسطاطا لیس رطب اللسان سفینه اندو
 عذب البیان که آفاده آینه می دهد بعینه آنچه او تعالی شانه و جل جلاله بر تشریح ایشا و فرموده و
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط انهمی ما اوردت نفاة و بینا انهم
 ملکنا و محضلا چه همین اندازه شعاع علی سبل الاقتصار از برای پیش از همه توحیح و توحیح قواظ شعاع
 آلهی کافی و بیست است بصورت بهوری جاری از غم و نوازی راست آنگاه بتغذیه اوستی بنده خدام
 که درین جزو زمان آوازه ذات ذات الصفا تیکه معدوم بعد از سابقه عدل و احسان و مانع ملت
 خیر الانس و الحان و معتبر میزان که نطق به القرآن بوده از جا بقا تا جا بسا سامعه عالمیان افزون شود و
 دل صفات منزل جامع الکملات حضرت شایع الشان ستوده زمین و زمان در سر بر آری اوست شود

مطلعش

و وجود خود و محصور و محدود نیست که نفس شریفش بر ارباب عقلی فضائل و در اسطرگه عقلی از نازل بانفوس
ملکیه که در اصطلاح خاص حکیم فلسفی عقول مجروده اشارت از ان است و میباید از عاونا بانفاق عرفانی و این
و حکمای روح فزین که با سخای ریاضات نفسیه انواع اوکار خصیه و طبییه و جمول و اعتزال بر و اق طوطاق
نیل مسامی عیسره و مشاق غیر سیره و وزیده نفس انسانیه را که مالمی که ملتفت آن است فائز گردانیده اند
و بانساب قائمه و اکساب منحصه لاجن و واصل گشته ثابت و بقدر شده است که بدین و عمدترین مویجات
شرف رتبت و زوت نزلت نوع انسان اشرف اهل امکان که مثال اقبالش توفیق و شیخ فضلنا هم
علی کثیر عن خلقنا من و موشع است گوهر شجران عقل است زیرا که شناخت حقیقت کیمائی و بریناست
نقاب و ولی و حجاب مائی و ثونی با و وابسته اند و دریافت کارگاه تلمون ظاهر و آفرینش را بوی بازگذاشته
فاناباید شاهد باشد در این گوهر شب تاب بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاء گستر آن الطیبه پذیر اشتراقات عالم
قدس و بهره مند الهیات عالم انفس مذکور اعلام سابق و مبصر انعام لاجن آب گوهر حقیقت و معرفت ای
و نقص خاتم ساحت و بختیاری خلف الصدق اعظم و عالی و واسطه العقد و مفاتر و سعالی مطرح انظار
انفصالات ربانیه و نظیر تعطفات بجانیه صاحب فطرت عالی و عنوان مثال مثنیالی اعتقاد ریاست و فائز
و اعناد فطنت و عقد کاشائی مجموعه جامه شرف انسانی و فخرت جرایب جزائل ملکات انسانی مقصد و ائمه
و وقتونی نور و کمالات افلاطونی طلال معاهده درک علوم و نقاد و جواهر محسوس و مفهوم بارقه نور و دولت
و اقبال و ششده ظهور اجلال و جمال استوئق مرغبات و تقصیبات آبی و تنبیر انوار طلال عنایات و تفقد
مانند استی که از تجرد و مشاهدات صورت محسوسه اشیا رفائی و کثره در اراکات کسبه و قائل و سعالی که انحرافات
خرینه حافظ و خیال است با قاضیات قاصده از عقل فعال که در عرف شرع مبین نامش روح الامن
لا علی اختلاف الاقوال شده ذات قدیمه واجب الوجود و الیوسا لبطضه و ریات بی غشیه و عجاب شناخت
و از شکستبان معارف قدس و ایقان که متعین آن مرز سعود جاودا است با جتنا شرف مستلذات

صوری و متعاقبات متوسی پروانته ضووفشان بیکران گردید تا آنجی پروانه پندار جهانیا ناست چند انچه در
 نظر و الاجلوه گری و زریده که اعیان موجودات را منظم حکمت بالغه حقیقی دانسته و شکلهای رنگارنگ را که
 پرکار ظلمت چون که هر داری عرالس روحانی و صطلاب رمز کشفای معانی است در قالب بود و نمود
 ریحیه چون آئینه جهان نمای درخشندگی بخشید از آشفته تیر قدرت کامله لم نزل پنداشته همین سبب است که
 استکمال قوت عالییه عملیه اش مناجیه هرگز است همانا ذات پیاپیون را فقه الهیش بجای جزالت ابدی را
 منظر شاهین دولت از آشیان ولد نیامرید یا زوی صولت بر فرق کامگاریش کشاده و شهباز و قو
 رحمانی از فضای فیوض جاودانی جلوه مسامت فرموده استقرار بر ساعد اقبالش فر اگر فتنه فلک با هر پرتو
 و خوشترین معنی که نمود در شیشه اوست چون که بند باسان حلقه اقیانیا و طاعت و پرستاریش در سنا گوش
 انداخته و فاشیه انشمال مثال و امر عایش دو پیکر یب و تفاخر و مباحات بردوش داشته که کوبه عظمت و درین
 حشمت بزرگ نامفان اطاعت گزرا بر نیاز بر سینه او نهاده و در هر دو عهد عظمت حمد ز نام انستیار
 ابلق نند خرام ایام در قبضه اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست انجواهی آفة الریاسة
 ضعف السیاسة بقانونی کلی بر افراشته که از بد و خلقت استعد او در ماقده مواد از جهت پذیرفتن
 صورت هیولائی ریاست با چنین صورت زیبا منلازم گشت و ارقام عدالت بر صفای صحف امارت
 ایالت بر تقضای عدل ساعة من عبادة سبعین سنه با اصولی منجلی نگاشته که از روز نخست قوم
 عالم کون و فساد عصری ارکان حکومت را کجی بدین کلیت بر مجلای وجود عقل حقیقی بر بال برین
 ازان توان اندیشه بصول بند پیوست تا و یکدیگر در بذل فضل عدل ثابت قدم صافی دم مقدم نشین
 معدلت انوشیروان است و گفته ترا زوی رعیت پرور می و نصفت گستریش موخر از کتاب منزل
 بنزله میسران عوامل کار پردازان عهد عاطفت همدش که صولت غالب و حیر قوت مغلوب پنهان
 نمایند که هیچ نظامی جفا طینت را چه یارای اینک حلقه و اید پرور و خا و غلطومی ستم دیده و زید و پای هیچ جا
 نند

چو در پیشه و آنچه نیروی اینکه بساحت صعلوکی محنت کشیده رسد اسود و ظباور آجام و مراغ تهرت مفا
 عقد اخوت طبعی بسته بهمانی، همدگر مشغوف اند و اغنام در طلب دیات قتل نفوس اینهای جنس از رگه دنیا
 با بیجاچ تمام صرف یتهمائل با شمشیران بستن در او کار برزان است و باز از تدر و در مقام اثبات بسیار
 مات در امش جای حمام و در آنج مقلب شاپین بی شائبه ریب و گمان گشته سیمرخ نطق چاقه شوی
 در فرخ و جاج و رقاف بر میان جان بسته بالجمله مد فرماندایش را مودن و زبان را تازگی بخشیدن
 برین مضمون سز و بر از در شمع عالم از عدل چنان آباد و خرم شده که نیست، فتنه جزو چشم خوابان
 زیند جز در عهد شان، از فرمان تعاضدیر با نش مشکول فلک را همه سر بلند می نخلج و از جندی چه چاره
 جز آنکه از فم الطریق جور و جبار گردید و از حکم قدر تو انمش و هر دو ای مظهر ناطع منظر راجه محال تو آنکه
 خناره مهر و قوادست بر بند و خالند آردی بجز به عوارف آن خافض جناب عولت اسکندری طغرای
 حدیقه پیرانی و ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رونق و وفق و طایفه گلزار عالم با جاره استماری
 و دایمی بحیثیه قبض و تصرف و حوزه و ظل با مختلف در آورده و بر کرد و فروری بر نور عواطف آن نایخ شوکت
 قیصری بر اوج انکال رونق شش جهانی و تهر سبزی نفس نباتی بر تو صد در اناخت که در ایات نبات
 خضره و شاداب بر کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریک و سراب و انما اعضاء بر قامت نونمالان
 ریاضین و اقبسام از اسپر و فضای بساتین با پامالی سبزه بگیاة اقتناع آزار رسالی شوکت نیز در ایات طیف
 بودارای مشفقانه بکار برده حسین گل رخی خورشید طلعتی که نور شامل محموده و مخائل ستوده بر زمینش
 تابنده است و فروغ جمال و جلال از ناسیه نور انیش در خسته از قوه شمع خورش آفتاب عالمتاب
 در آتش غیرت میسوزد و سبیل یا سیمین سایش بسان تا فر خون سودا و در دل لاله انسانی می بندد گل گلشن
 پیش چهره بهار فریب آن فارس مضار حسن پیاده و دانست و شاه انجم از فرس من خیال بهایش چون گل
 با قبا من خوشه نوری سرگردان رفعت فرق همایونش فرا زنده نام و نشان و سیم و افسر و ظل همایونش

شتارقی کی و چه راسا چه چهره یون فرمشکین طره اش که شم اندر خم دارد کند اندا گیرودر پنجه دراز شیش
 که روش بستام است ترک فاک سیر و دستگیر تفتیح سیمای مهر اعتکالیش نیایق سطر و قنوت یسین و پین
 جبینش خاقان چین را بکنجه حتی اتاک البقیین بیا نوس چشم حقایق بنیش فرمان وده سباده و سفید روز
 شب و شهب مژگانش سرگرم در جرم مکاشمین شبالیبن سبب عذار صبح نثارش مشرفستان شمشیر
 و اقبال و تاله خط مینو سوادش سوز البهت عظمت در اجمال گوی سیمین قفیش لقا بهشتی که خمیر سستی فو الفقار
 است آلی فی شبت یوسف زار است و حسن نور آفرین را سر مایه مایه الاعتبار صیاح گوش حق تیروشش مخزن لالی
 اسرار جهان بینی و زبان فیض ترجمانش مقنن قوانین نصف گسری و کشورستانی نقطه و پهن موهبت
 جد و لش جوهر فرو است و رجز خوان مصارف نیر و نیرو می بازوی تهنن انگنش معاضد قومی دست نیر
 و ظفر و ساعد ر عیش مساعد سعادت بخت سحر و اسکندر را از مشاهد سیر به خط گل گذارش بشاید تاثیر اثر از سوا
 و جدا انگیز شام بهر نهالی مانند صاحب حال در حال و از افتادون و بر خاستن بیای پی مظهر و مظهر کمال معرفت
 ذوالجلال هر ورق گلزار از دیدن روی زیبایش صفحه صحیفه عیش و طرب و حیا نه هر غمچه بیجا نشه لایزال
 از صهبای گل رنگ نشاط کباب از فیض نظاره جمال احمدی یقینان همین رسو که طریق و در جهان صاحب بان
 و از نعره ای موی با بود دستودن چیل جمال آفرین بگر آریه فتبارک الله احسن الخالقین
 عذب البیان بلبل درستان سرامی زینهار از تعشق گل کردی که پروانه وار بهوای شمع و شارش گل کردی
 قمری بسکه طوق بندگیش در گردن نیاز از انداخته از جمله زنده باقان بستان ممتاز گردیده و سر و پاهای آرزوشی
 سلسله نعلایش در پای گذاشته از همگی نوحه استگان خیابان سرفراز بوده **۵** بنام ایزد تو خود باغی دیگر
 بر بان کسی جوید قدرت سر و دست و زلفت سنبلی و رخ گل درین گلشن قبلیه خند و انشوری شجاع هر بر کجا
 که بازای دکای نقاد جوهر محسوس و مضموش که در تحصیل مکه و قنوت را سخته خیزن اسراج تصور و بیان
 سرعت استنتاج چون صواعق در برین است شمسیه تعلق اسرطاطانیس که منطبق منطقی و محدد قانون محصن

توسعی است نور خودش و از پیچیده و دور بر او روشن شاقبش که در اسرارش از صیف شواهد و آیات حکمیه و تفسیریه
مقدمات ضروریه و استنباطات ساج نظریه مکتوبه که از تقدم و ما سبق بر ملح بصورت و بت نظر ملبوه نماید همچنان
طبع و قافیه و تالیف و سوس که مختصر آت اورا کتب و جوهر نفسیه و مدسه و فکریه و منتزعه ادوات مستقولات کنسپه و
لمکات عنصریه است بزنگار بلاوت رسیده به مقامت و تیش افش و لطیفات تمانه و معار که پروانه بر منع حرکت
ارضی و ایلی است مدتی تراز اساس فلکی و طرح چیزی و اوقات اقتضائش در عقبات مبلز از غیره و آنایان
به صفدری و پره درمی سجای کوره نیران بر خرق و التیام فلکی برانی است موش تراز سد اسکندری
بوغلی با چندین کمالات منوالی در محاذاتش کند وجودش را چون بولجیا از قالون حدائق و در انشای
پندار و وفاریابی با همه بیانیات شاققت نصالی از ملال و اولی از حکمت علیه نظریه اش خویشتن را نشا بفره
عمیا کفوف البصر شناسد نسبت مفوم حکمیه مانا با مفهوم قاص ذات جایوش از مقوله متضایفات علی
وجه التواردات است که تقفل یکی متبنی بر تقفل دیگری بسان ابوت و نبوت و تمشیلات است میان
رزم را از بز مگاه آرایش و نمایش نسبت عروسی بچو اقلیدی سپید به عقل حکیم دانش سپند دهر و مدینه
السخره را به پروزی البسه و سیوف قاطعه البشوف ساطعه تنبیل بطرز پرده شناسان خطرت بند کند
رجح و حسام تو چو قلم بدسکال را در سینته می شکافد و گردن همی زند و با بجهانمیشه فلک پیا و فکر
بلاغت آنگاه بکشد عجز و نارسائی اسیر است و خامه سقطنج اللسان سر بلند از وفامت تشویر و فزامت
سر نیز بر فباله در حریمی آست که نون زبان بنیت تکلیف بصد جاجریه غوطه زند و حاکمه ار جاس از
جرم خویش بدوق لذت اندیش بر کند تا از معرفت اسم ذات الصفاتش صلاوت مذاق ذوق نون
در یابد و از نام نامیش بجزگ در مکنون نشان گفتن تواند همی منج جلال آسان چشم ناسید جمال شود
علم بر جبر شمال قمر خدیم زین تخت فرق رفعت چتر تخت و ست نصرت حسن جا و قلب شوکت العادل
الباؤل انقال بین الحق والباطل خیر الا و اخر والا و ایل القان من مبادی الفطره بحال المآرب

والهم المنفص بميامن الفوز والفلح بجلال الجوايز والنعم ذو الجود والتفاخر الخائب استغاب ثواب
سيد اشرف الدين احمد خان بهادر لاذلك شمس دولته ساحله وشارقه وما برحت اثار صوته لانه وشارقه
به بر جزالت مسير رياست ابا عن جگن گرده اند تا از پياشين نوازش بهار امان جهانين از پسته شود و پير
عاش حین رجایای زمانیان پر است لشد الحمد والمنة که فرط قوت روحانی و کمال سبطت جهانی که در مزاج تقدس
والادرجات و بدن نفیس سکن همايون و اهب البرکات بمقتضای نور علی نور فراسم است ابواب
لطائف اخلاق و شرف اشفاق بر روی کافه سلائق از موافق و منافق کشوده فرق عزت و کنت
ایشان را بزرگ و هرحمت بر افراشت فتوحی عظیم و نصرتی فخریم از کمن بطون میان ظهور روی نمود و پیش
ناصیه اقبال آن مصدر اصناف الطاف الهی و در نوم زایچه اجلال مورد اضعاف اعطاف نامتناهی
بمفا و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء گرده است خاطر ملکوت ناظر به نظام احوال و
کفصل حصول مقاصد و آمال طوائف نام لا یتا تسبق امور طبقه علم و حکمت و اولی الافهام پر دست
چمن طبعش چون طلعت چمن فرحت بخش و لهاست و بهار سخن لطافت آمیزش مثل سخن بهار ارتیلج
پیرای جانها تقاریر بر راقه و مضامین شایقه اش طرح انگن چنان است که اگر غمخوران غافق تقدیر خیالی
صفائی شامه را بکاخ و باغ رسانند البته با استنظام گلهای معانی گزینش توانند پیر درخت و خار ضیالیش
عبارت نغری نعمت را که مانند دژی رخشان از برج بلاغت تابان است بر آسمان الفا که بسان گوهر
در رخشان از درج فصاحت نور افشان است بر تواند از ساخته بزرگ هلال گوشه ابروی از دور چمن
تمامید که اگر دقیقه شناسان سر بلند و سر بلند ان بهوشمند نگاهي زرف و انما یند بر آینه آهانش را
توانند دریافت برای مهر انجلایش طراز جامه شوکت و رقم ملک جهان کفانش فتح نامه نصرت مویده
انعامش از برای خاص و عام نهاده است و فوائد اگر امش بجهت پای شکستگان و در مانندگان
آماده کف خشمش نیسان جو و یکم بی زرف و اما در وطن صدف دریا دریا گوهر سحای الماس ناس ناید

و بنفشه و چندان بنفشه که عطای غیر معجزه و در شاخه بر امکان تسلسل گردد و بنفشه بنگارین زور از مالش و بنفشه
 مرجان رازد و ساز و او شش الله در شری ظلم و ظلم و جوانی در پر تو تیج سعادت و مشکا به پیش و لمجا و لمه و فونان
 و ظلومان جهان در قبضه همصام جهان بنا پیش استیصال اهل شقاق و نفاق و نصر و حمایت
 صاحب دین و وفاق آنچنان مطمح خاطر عدالت نظا هر است که فصل و موسم فصل گل است و میگساران
 گلشن را و در ساغر لآاصل جو هر عرض مرام و انقطاع کلام آنکه عزیم و خرم و در زم جامع الحقائق
 نافع الحقائق با استعانت فکر بلند پرواز و اندیشه ارجمند کار ساز از تخیل مقارن و مهارت و تشبیهات و
 تمثیلات کی تواند ساخت که قصص شگرف برق حسام سام فلک نشناسه و متشبه در خرمین ضامین نو
 کمن با نازد و خرم و استخوان خامه بسوزاند لاجرم با یامی خرد خرد و زمین این دعا گوی تنها خوان را و
 گزین با نغای عدید و سجایای جدید چند آنکه ننگا گوید دعا گوید و خلکو و تابید عمر و جایش از توفیق تابید
 خدای خود جوید بطراز که صباح و روح دعای بقای ذات پالایش از فرش بعثت میرساند چه گدای
 بینوا و معلوک سرگشته با دیده بود اجز این چه تواند از سماک تا بسماک و از فلک تا بلک آمین یا رب العالمین
 گویند و ذخیره سعادت و غیر و مندی بیند و زندگاست سرمایه خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان و همیوم
 و ترکمان فلک بر کثرت یزک نجوم مغرور و شاکه گیتی بفرورش هر ماه سراپای ضیاء نور است این مجلا
 فیوض و مکارم تا غنای و متخلق با خلاق رسالت پناهی نعمان حکمت و سلیمان حکومت باشد و بجای نشی و
 آله الامجاد الی یوم الناده انتهى العبد الراضی الی رحمة رب الازل الی عوب سلامت علی جاه الله
 المنعام عن بواج کل الاشقیاء الکیام و رزقه شفاعة سید الانام علیه الصلوة و السلام درین آوان
 طوارق الحمد ثانی که از صدمه لطمه زلف زلف جل بر جل نثر اوان کام از ایشامل محموده معسانی و
 خصائل ستوده شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کلون بوطن بو لب فطرنان
 و در التهاب افتاد و خرمین محسنات بدایع سخن لطائف صنایع و با پاک سوخته از کشاکش سفاهت معنای

بجلاج عقول و اوقیت شاهوار حمیه الاسلام و صیانت شریعت سیدالانام که تاجوهری فلک و دانه‌های جواهرز که
 انجم را بر طبق زبرجد نگار سپهر جاوه ناگر و انیده بصفا و روشن آن ندیده از هم گسخته و سنگ بلاهت بلعای
 عجاج سلک در می آید از اعانت و مراعات اخوان ایمانی و امداد و مشاقت خلاق روحانی که
 تا دایه دریا و زمین را در مدد صدف حضانت فرموده خواص بصارت نظیر آن مشاهده نموده در شکسته
 گرد کسا و کسوف بر روی سلمای مظهر طاعت علوم عمیق و در هم نشسته و حجاب ناروائی و ناسره سخن بایک ماه سیاه
 فنون او بیله با هم پیوسته ناظوره سخنوری در زوایه سوگواری منزومی شده فریاد شواری از خندان صاحب
 بصیرت و دانشوری نشسته ناقد روان بر پهنوی خود زده با همه تنج نفس و روانه منش تجرد فریب که پیوسته
 رهن قافله آرزوی و وارستگی و حیرت افزای قلب و خاطر کرب است با و خیالی لاک بسوزانیدن چراغ با دانه
 فکرت در دماغه پیچید چار ناچار بنان کیت اندیشه و مبالات نسبت هاسون عرض حقیقت این تداع و تنگشان
 این حالت غرابت انکار بر گردانید مبیات هر گاه این کار سترگ سرمایه سوز بخردی و این نگار بزرگ هوش برای
 بهوشندی که لغزش گاه نفوس نشان بسیار خرام است تکلیف بزور بازوی من بندی نزل و پرانگنده وقت تقیقت نهاد
 قبط عادات و آلام روی بطور و وضع نماید لیکن تعفیضان مبدد قیاض که بحمل وقت را بدرگاه منش با پید
 شاید کون خاطر مبروده خفاز وجه تا بناک بر کشید و سولای مانی انصیریم با حسن تقریر مضبوطه شتیق درین
 ادراک صورت ضبط و تفتیق پذیرفته نسبت سطوت احمدی موسوم گردیده بسکه صبا از زلف پرتابش نافه
 مشکتاب رحل زمانیان کشوده رست و عطار شمال از عجد پیر مشکینش عنبر ترخیل عالمیان بوده اند
 روح فیوض نمایانش سگوفهای خواطر نفاش کنگلی در بار است و از فوایح روح الوائش ریاض خنای اولی اصباح
 بانگ بوکنار نغمات مکارم خلافتش بهمین زیر شهن طوطیان نطق برای شکارشان علم و هنر است و کست جان
 پر در نفس آفاقش با حیات قمریان چوپان پر در سوزستان و رایت و جوهر نیا علی که قبول از صعب و از شیرین
 و در جوهرهای حدیقه پذیرایش برین آن رسد شکفت کرد و فاستقصی المصوب و معیبه الله و در جوهری و نیم المقصود

در دانه خیال

گوهر دوم در احوال مولف

بنیامی و سیر سواد مخمکار	فرنگک گهر بار گوهر بسیار	بر آور کنون پیش اهل سخن	قدیمی بهایت ز فرج مین
بیتیم که کلک جواهر رقم	چسان اهل و یا قوت یزیدیم	اگر شاخ مرجان بود کلک تو	تراوش کن لعل و مرجان از تو
چکد چون صدف در این آفتاب	همه آب نیسان چو آب حیات	اگر بکنه تو زرافشان بود	بر آن سر سبز گوهر افشان بود
هجر گوشه جان بود هر گهر	که مرغان جان داند اهل نظر	یا لفظ اعلت شود این گمان	که با قوت کانت با قوت جان
چنان گوهر لفظ از هر بود	که الماس با قوت از غم خورد	پیش گهرات اهل خرد	نه الماس و جهان و سلیم خورد
اگر زیزی تو بصداب و گما	اگر نیکه حضور گهر سنج رنگ	سواد حروفت بچشم بصر	چو کل الجواهر به بخت در اثر
سعد رقم سلک جوهر بود	بیانن ورق آب گوهر بود	مدار روز نثر تو دیگر شرف	بیم سلک گوهر بر آید نطف
رخ شاد لفظم و نثر ترا	باین آینه باشد جلا	به نظرم تو گویند دیده در آن	تو شایان لفظت چون شایگان
په نثر تو گویند اهل کمال	چه خوش رنگ افزو و حقا	صفای معانی و لفظ شکر	بر اهل معنی پیش حرف
تقیهت چو لولوی لاله بود	چو با قوت الماس لاله بود	بد نیسان تو ضمیمه علی	از تصبیح گویند اورا نفیس
مرصع عروس مسانی بود	مکمل بنور حسانی بود	آلی بیان و حمان تبیان	در ذکر جمیل ذوالجبال مثل

و افضل الخیریل آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر و اهر معانی در گوش مسانی و صف طلیل صاحب نیل
 بی مثل زریب و زینت نواندازه میگیرد و معج سرور در یابی احسان و فرور یزد قلم لولو و مرجان و خضار
 برات نظایر اهل بصایر غنی نماید که از صلب همایون شرافت مشخون آبر نیسان کرم گان عطا بجز جم
 جمیل اصفیات طلیل شیم جزیر القدرات و اقیم تمدن عز و اتم خلاصه الادوار نقاوه اهل الامعا
 در محیطا مکارم و العوارق بدر سما و الماثر و العواطف کریم الاصل فی الزمان شریف النسل من الاثر
 رفیع المکان عظیم الشان حمیم الامان مستغرق فی بحار رحمة المنان فخر النکاح وزیر السلطان جناب
 غفران باب نواب سید امیر علی خلیل بهادر شایسته هر گونه نفاخر شاعران توان گفت اورا صاحب کرم

که توش فشانده چو باران درم، سه گوهر شاهوار یادگار موجود اند که گوهر وجود هر یکی معدن فضل است
 نیاکان را نشان میدهد و اکیس فضائل بزرگان را از ایشان استحسان می بخشد گوهر بزرگش معدن
 علم مخزن حلم گوهر و فاجوهر صفا تمهید کمال سپهر جلال گنجینه جواهر قرست مجموعه خزینه گدایاست
 بکلیه فضل و هنر پر است به پیرایه عقل برتر نظام عقود و اوقیت خوش بیانی حراف نفوذ و ابر معانی
 در غرر نجابت لالی متلالی شرافت نور حدقه بینائی نور حدیقه دانائی نوع فلک فتوت یوح فلک
 مروت سبتاج بجا سخن گهتری سبتاج مساوین معنی پروری تصباح شبستان روشن رالی مفتاح خزان
 صفات آبابی تنگ کجبه قابلیت مایه دریای ماهیت باسط مفارش فیض و امتنان غارس منکس
 جود و احسان سحر الجواهر لیاقت شنب تقایس درایت معلم سفینه معلوات ناخدا ای گشتی تحقیقات
 فرازنده لوای عالی مقداری طرازنده بساط ناداری عمل شجر اعظم شمت درة التاج تاکثریت
 فیروزه تاج فیروز مری و کامرانی یا قوت اکیس بلندی و حکمرانی اشرف انبیا افضل النصار
 احسن العرفاء اس الظرفاء اکمل النسب آحمد الحسب سلالة الاماجد والا تجاب عمارة الافاضم و
 الاطیاب فضائل و فضائل آباب جناب نواب شرافت الدوله مولوی مستبد اشرف الدین احمد خان
 صاحب بهادر است که امر و زوات معین حسانتش باعث مهابت مومنین شرح متین و وجود
 نوی جودش موجب فرح و کسود مسلمین دین بهین می باشد چون لب العلیین اولاد صفة یا قوت دهن گوهر
 بیساز و معنی منهما اللولو و المرحان روشن میگردد و اندک شاعر است بهین وقت سخن گفتن لب شیرین
 بود و دانش که گوئی در حقان است و لعل بدخشانش بهر که در یادلی آن باذل در یادلی دریافت
 دریافت و زبان را باین در فغانی است ناسافت یضمین لرقمه چرا جویم بم و معدن که دست
 اوست چون در باب جواهر خیز و گوهر بزرگوهر بزرگوهر بزرگوهر بزرگوهر بزرگوهر بزرگوهر بزرگوهر
 لولوی آبدار از شمه سحاب کشش در دست دارد و همیشه با آبرو میگذراند عجیب است که از درج و دهن

معدن

دلش این سخن بر خیزد شاعر گریه و دست بجزوگان باشد دل و دست خدایگان
 سلاطین ضعیف و تنال و خیال مقال می آرکتاب تحقیق مورخان زمانه تقویم پاریس شمرده نشود چون نگوییم
 فتوح و انان و کمالی دارو که عدیل و نظیرش محال است و زبان زبان آوران و توصیفش لایق
 کلامش همه ملک ال است و کلام طبعش از گهرهای شجر ابرخ مالا مال حیدرنگین مقالی که رنگ نعلش جگر لعل
 خون می کند و عقیقش از تحسیر رنگ میزند و در صاحب جمالی که مداحش در رنگ رنگا رنگ خوش میزند
 کمال منخرولی چنین لعل و باقوت میزند لعل یا باقوت باقوت دل شیدا است این دیدارگ باقوت
 یا شجر فایده است این لعل باقوت است باقوت است هر جان راه حسبه چیم تو با دام است یا دام
 است انسان را چشمش عین عرفان است و چشمش روح ریحان از نور محاسن اما نشش ضایعی محسن سید
 آواز پرورشش تنویر خطوط شعاعی بود یعنی تجلی بارش شعاع طور است یا خط نور بر صفح رخ مستور کرد
 کفش و کیش او حرام است و در آرم در دوش انس انسی خوشترام در گلشن جاننش هر گل بوی صلح گل
 سید و خاکپاشش جو گل ارمن و زر گل بکاری خور و چشیش ماه سید و آب و اش طلال طلال عید
 دل و دستانش از پر تو جانش خوش حال و قلب سودانش از طلال غم طلال طلال چرا سخا انم که
 مجمع فیوض و مکارم تا تنها هست و متعلق باخلاق رسول الهی که سینه فیض گنجینه او طور سینا است حقیقت
 بوجاز را آینه او شش الله گنجینه اسرار وجود عالم است و نهانخانه اسم اعظم کعبه دل خاند کریم است در
 رضا و تسلیم تحمل مشاجرات کلیم است و مقام استجابات ابراهیم لکاتبه

بمنج در بحر فتنل و بهر	فر و بارم از خامه لعل	اش نه آید درش سر سبز	غبار یتیمی برو سگ
سه گوهر زبانش با حسن	ولای علی حسین حسن	وم عشق احمد به محکم زنده	که در حبت اش هر دم زنده
طریق و کریم و لایق نبیل	مقبیل و فیم و فریدو طلیل	صدقت شعار بود قند و نثار	جلالت پناه و زبان و قار
بود چرخ الملقن کن اسپاد	بود تیغ او برقی بهر عدو	بار و و وانگر نری و فارسی	از فضل غل است این شتی

سخن میکند کجای است	بهر زبان شل اهل زبان	بجمل و پند زینت خاندان	بفر و شرف رونق دو دمان
گل بوستان کمال است او	مه آسمان جلال است او	بزمید بقدرتش کلاه سری	بنازد و آتش چهار سری
خرومند دانشور زوی کمال	همایون نژاد و پادشاهی	کلاه سعادت بسرواردا	سراپا لباس سهر داردا
جلالتش آینه عقل است	نگارنده نامه فضل است	اگر نام او کس برده صدم	ببیند شب در روز شادیم
مراو میدم صوف زو شتر است	عروس سخن را همین زید است	بوضو نشستن نه چون سخن ای عمر	از اندازد چشمش بود شتر
حدیثش ثنائش حاکم لب	بجو شد بدل نگ عیش و طرب	بیانده در خاتمش سرگوان	هر صاحب فضل و فهم و فنون
لبطش تحمل چو خاکست منم	گزارد تحمل بگردون قدم	امانت بود پیشه او درام	و ایست بود شود او درام
امارت باز در جلال او	شهامت گزاید ز اقبال او	ز شاققت ز بلای او نام بود	ز شادان او مفر سر سیر
آینس قلوب جانت او	قبول دل مقبلانت او	اگر کسی جاه عالی و قمار	بکاب کرم سرور نامدار
خوش بچو خورشید تابنده	ز نورش رخ ماه شمرنده	ندانم چه در و خوش آب و هوا	چو آینه خورشید شد آب آینه
قدش سر و کلاه از حسن و جمال	چو خوش نخل نیاب و زو نهال	در او داد او داد و مراد	مراد دل او گر داد او داد
همه کامل و هر مداح او	همه عادل و عصر مداح او	ول او که همواره عدل کرد	در و مهر و اکر ام را صل کرد
همه طور و طور اهل کرام	همه کار او کار اهل بهام	و را مسلک صلح کل آمده	که در راح او عطر گل آمده

زیبای او و بلبل کلک من چنین میشود با طرب بغم زین که ولادت با سعادتش در زمان محمود و او ان محمود

بقام فرخنده فرجام دار السلطنه کلکتہ بتاریخ ششم ماه جنوری سنه یک هزار و هشت صد و پنجاه و پنج عیسوی مطابق بستم و پنجم ربیع الثانی سنه یک هزار و دوسم و هفتاد و یک هجری قمری روز نوزدهم ذی القعدة ساعده سائمه بعد سرور و صیور منقحه ظهور رسیده با جگر گوشه کان عصمت و خفت کوزره گوش شود گردیده آرزو که
 این میان امارت و ریاست از صدف شرف نور افروز جهان شد که از جمال بی مثالش سرور و محبوب
 زمین و زمان شد دعوت خانہ فیض کاشانه حضرت ذاب نهران مآب از و نور یاسمین از تلیح و ریاضین شرح

الذی

بغیرت گلزار گشت و غلغلۀ تمنیت و طنطنۀ مباحبت و فرحت بخش فلوس روزگار تو اب نامدار اول دو گانه
 لشکر پروردگار ادا نمود و بیده فقر و طلا بساکین و ایام عطا فرمود و سامان بزم سوسرا با نور بالوف
 آرایش و صنف زیبایش آشکار شد و هر چه دران می بایست خوب و مرغوب پدیدار خلاصه فیضان گران
 رقاصان ز فرزند انبساط و ترانه نشاط مسر کردند و لولی فلک را برقص آوردند هر طرف صدای ترنم
 طرب خیز بود و بهر لب این قنای سرور انگیزه شاعران ز بس در نغمه انگیز بست ایام و سوز و قصه
 اگر در گور بهرام و وزیران و دوستان اخلص که ایشان ویران اختصاص اندیشان بصد
 سپاس گزار می جناب باری همین اشعار سرت اشعار جاری - لرافتمه

<p>صبحدم چون آفتاب از درجه بیت الشرف نور تابشید مرا مطلع سیاه او عشق ز سار فروزانش نی وار و اگر چشم میگوش که می بخشد شراب انبساط بر دوشش بهر دشمن خنجر قهر حسدا این چه خوش مولود آمد جوهر عز و شرف راست میگویند در وصفش که چون اجداد خود</p>	<p>روی نیکویش بچشم روزگار آمد پدید از فروغش مهر گردون شرمسار آمد پدید لاله از مهر کد امین و اعنند ار آمد پدید خی کشان را دافع بیخ خمار آمد پدید یا برای مسترکان این ذوالفقار آمد پدید گوهری یا از بخار اقتدار آمد پدید صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید</p>
--	---

را تم سطور اگر بخواند که برخی از کیفیت بخش و کمال محافل بیوشاکل و تنویر فنا و دل و ملوح شمع عروسی
و کافوری و تجلی حباب و روشنی کنول و گیناس و حاضرین با کمین و ایثار و انعام و تقسیم طعام ارقام کند
لوا میر طویل میگردد و مختصر دران محفل نور نزل رفی بود که رنگ خورش شکسته و باضامت شیشه آتات با هم
فلک پیوسته خوشامو بود مسعود که همین ظهورش ظهور چنین سرور و نور گشته و خن فرزند ارجمند تبار
پیوندد که بغیض میلاد با سعادتش مذکور نشاء تا موصو گشته ز بی پور فرخنده رود که هر روز ما در و پور و حاتم

بزرگان و عزیزان را از دین و ارفقت آثارش عمیق نور و حاصل بود و هر شب افتراحت قلب و الفراح
 دل موجود چون بسن چارسال و چارماه و چارروزه رسید محفل بسم الله خوانی منعقد گردید و ثواب با صل و با صل
 درین تخریب سینت تخریب هم سامانی بزرگ و تزک سترگ متیا فرموده و ابواب بدل پیش از حمله بر یک
 عالم کشوده که بانش از حیرت خراب بر بیرون است و از زبان تقریر افزون العرض بزرگان شهر و اعیان هر
 حاضر شدند و اسناد مذهب با کتاب مذہب شریف آوردند و پیش اهل کتب لوح حسین و کلک زرین نهادند
 از زبان فیض ترجمان استاد بسم الله برآمد از لسان فصیح البیان تمیذ خوشتر و بدان مشابه بخواندن آیات
 سبع المثالی و سوره رحمان بخند و انش و اشهد و این فوجات مناجات عالیہ ساریب اشروح لی صدیقی
 و سیر لی امری و احلل عقدی من لسانی بفقه و اقوالی که هر حضار گل گل شکفتند و در شکفت آمدند
 و بارک الله گفتند پس از آن روز نماز تعلیم و تربیتش با بیضاض پیوست و حرفهای و نشین بر کرسی
 تحسین نشست و درین مابین سنت خلیل الله رسم شریعه خنده نیز بان شوکت و شان انجام یافت که
 تا حال بسیار ماضی مثل و یادگار است می توانم گفت که تعلیمش بعلوم عقلی و نقلی بسان شایه اداگان
 بروی کار پذیرفته و یونانیو ماقوت فهم و ادراک باشکمال رسیده چنانچه علم ادب و قواعد فاسی از استاد
 یگانه و مشهور زمانه کاشف خوا مض زبان وری جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جهان نگری
 علم تاریخ از مورخ بے بدیل و مثیل ماهر رموز شاعری و حدیث گلستان رنگین مقالی طوطی کمرستان
 ملازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انتساب جناب خورشاد الفت حسین صاحب
 عظیم آبادی و علوم مختلفه از جناب حکمت آب مرحوم حکیم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و مبر فیضائل
 انساب جناب مولوی شجاوت حسین صاحب بنارس و عمده العلماء زبده الفضلا جناب مولوی
 شجاوت علی صاحب قادی بباری و شمس العلماء ازین الکلماء ادیب فهم و عالم حکیم عالی جناب مولوی
 کبیر الدین احمد خان بهادر و خوشنویسی از باقوت رقم جوهر قلم مرحوم جناب مرزا امیر علی صاحب

بر کرسی

هوگلوی و از والد ماجد خود که فی الحقیقت خطاط زبردست مثل میرعماد از شاگردان ارشد جناب
 منشی خلیل صاحب بودند بهره مند شد و به حصان خود خیل نام آورد و سر بلند و تحصیل زبان
 انگریزی به نحو که باید و شاید از بخار میردوران مشیر ایبٹ صاحب پرنسپل و فتن کالج و مشاییر
 زمان پروفیسر تهری ملخص صاحب پرنسپل مدرسه عالیہ کلکتہ پرداخته و اوقات عزیز را بصیرت صرف انست
 و آموزگران هم بشفقت تام و محبت تمام تعلیمش کوشش پیش می نمودند و بجائز شوق و ذوقش
 و عامی خوانند و میفرمودند ز لخت اول سپارم گوهر بند و باین نو باوه اقبال چونند برو
 و حفظ آن صد محنت و سنج که بی محنت کسی کم یافته گنج زمین تعلیم زد و آموختن با دیگران از ما برو
 اند و فتن باوه الحمد لله و الله که با سرعت از منہ بقوت راسخ و کلمه کلاما همچنان بر علم فرنگ قادر شد
 گوید با مجموع علوم فائق و از جمله فنون با بر شد و در مرتبه عالیہ دوسر تبه بعبطیہ انعام و یک دفعه جاگیر پنج
 ماہ و سرفرازیش کردند و در فتن کالج بابت تحفیظ علم نواری سنج یک سلور مدال زیب گلو کرده
 ممتازش ساختند همانا که در گلوی همایونش تمغه کیاست و ایافت انداختند و در گردن حاشی
 طوق عننت و یدہ بصیرت چشم حقیقت به بند و برافضال نیز و بی جمال آفرین خوانند که آن گنج
 رموز درایت و قیاس سخن سنج هنر پرور معنی شناس رشک سبحان و پو فراس زبده کلباس در
 انترنس کلاس بود که نصیت علم و فضلش گوش عالم فرح سمع نمود و گورنمنٹ عالیہ برای عہدہ
 جلیہ و منصب نبلہ تولیت امام باڑہ هوگلی انتخابش فرمود و لراقصہ

بیای صاحب علم و ایات	نم بر فرق تو تاج بر است	بیای سعدن فم و مر است	از نم بر جامرات در فحامت
بیای سندن آرای امارت	باقر اچای خود ز زین بود	بیای گوهر کان صدرات	بیای جوهر جان صدرات
بزم تولیت بان جلوہ گزین	بلی رونق فرا با جاہ و فر شو	ترا با و همیشه شادمانی	بجسد اقبال غر و کامرانی
نصیب دشمنانت رنج و حسرت	نصیب ستانت پیش و حسرت	جوهر یان جوهر اخبار اخبار	و تصیر فیان بعل آب اخبار

جو ابرو و ابر صدق مقال را چنین بر کلیل تصدیق می زنند و مشقب الماس نوک قلم بر مر و اید
 تمبیق که چون جوهر شیر است روغن سپربالت نقطه دائره فضل و افضال مرکز دائره کمال و
 کمال اسوه اشرافیان قدوه مشائبان معلم معظم اول سر دفتر مهندسان اکمل رونق بخش
 مستصدات قریح نشین جابر بالش توبیت قران اسعدین برج هدایت و رهبری تیرین اوج
 بصیرت ز دیده وری سلم گزار طارم کنوز سعانی و حکم تصد بند بام رموز بیانی و فنون قدم آ
 علم اصطرلاب تجسلی خطاب التوری انساب اقامیدس القاب عفران ماب عالی جناب طراوت افزا
 ریاض ریاضی مولوی سید کر است علی صاحب جنوری سبب شیب و نهزال و ضعف و ضعیف و
 قرب ارتحال بجزرت ذوالجلال ترک توبیت گفته از گورنت عالی و لیبند خود همین سرایه قابلیت
 را خواست و نتیجه در خواست بفضل بسم الله حسب خواه یافت اگر چه بسیاری از اعظم و افاض
 بنحو استغاری این عهده جلیله و منصب نبیله کوشی و جهمی نگذشتند مگر اتماس خود را بانتماس
 مبدل یافتند و بعضی از حاسدان الماس حسرت خوردند و مرحله پهای شهر خوشان گشتند چنانچه در سال
 فرخنده فال بکهار و دو صد و نود و دو و پجری قدسی بر کسی صدارت توبیت بشان سلطان نمود
 جلوه آرا شد و بسان قطب بجای خود زینت بر آبا بایان دفتر مانند و بران حریخ انضر حاضر شدند و

سر تسلیم خم کردند و گفتند لحرره		توئی خورشید تابان ای فلک	و سادگان پیش تو چاکر
توباشی تو بخشش تو رفروز	و ما در کتساب تو هر روز	تو باشی و ایما در کامرانی	و ما از فیض تو در شادمانی
بگر انسان چشم عقل سجید	کرانی نام من لدین احمد	ز تشریفش بسی سرور گردید	ازین در چشم او منظور گردید
بلی این بی بل در کار و نما	و محمد جم بهتر حکم است	غرض از مقدس کل عهد دارا	همه اشراف و هم خدمتگزاران
شما با بر او یکبارہ گفتی	انرا با منی عاز نگویه بیفتی	تو تالله احدیث القوی	و صانک من نکایات الاعادی
طال الله علیک فی العادی	و من ادعیته فو کالاعالی	تبعنا ازین سائر ملازمان سرکار فیض آثار امام باقره	

محقق محسنیه صفت استاوند و آداب ما و جیب بجا آوردند حضور لامع النور بجا خطه آنها خوش
 شدند و آنها بکمال انبساط و نهایت نشاط بدین ترانه مشتم گشتند تا مات بلند و ذکر طلیعت حمل این
 طلیعت ظلیل و پوشمن جا بهت ذلیل با و از دولت تو ایل به از سرور با و چشم بدان ز جا و جلال تو
 دور با و سپس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جا به ولومی ستید کرامت علی صاحب جنت
 آرا نگاه بدستور بزرگان دست پرست زده بدستور خانه آور دهند و خزانه ای را طلبیدند و کلید خزانه
 پرست دست آرای تولیت تازه تو لایق فرمودند و دست دعا بدگاه بی نیاز و کار ساز و راز نمودند

و عذب البیان شدند - لکاتبه	زین نیاز یافت این نام سرا	گشت مستحکم مکان تولیت
بزم آرا شد ولی پاک ذرات	می خندد در سینه اندای لعل	خارهای گلستان تولیت
یا لکی همچو گلزار جنان	در ایشان گلدهنده اطاعت را زین	دستار اراوت ما

دست کوشش بر سر نهادند و رقم پیچیده زنی تواند که همه کیفیت آغاز تولیت درین مختصر نوعی که باید
 نماید و محامد و مناقب و خوبی کار و وائی و خوش سلو بی صاحب تولیت مذکور سازد و حساب آن همچون
 قطرات امطار می شمارد و میصرع بشمار قطره باران کسی چگونه کند ازین رد روی سلامی دعا
 و عارض عذرائی متمنی بگله و اختصار ترین می یابد که پرده کشایان جمله عروس خوش بیانی و
 نگار بندگان بچرخ نگارین سخندان خلیه تاریخهای نهیت شعر هلات تولیت نگارش کرده اند و پرده
 نشینان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوه ظهور آورده اند که هر یکی بحسن و جمال بی مثال مشابه
 می آید و بعشوه و از شمع سحر حلال و انقدر منظور نظر حضرت ممدوح شده اند که چون قدیر عنقریب
 در کتاب مستطاب شش جهت زیور انطبل پوشیده فروغ بخش دیده دیده و ران خواهند شد
 خصوصاً در گلستان بجزان نشسته مطبوعه ارمغان عند لیب نکته پرواز نمرنگ بلبل شیراز ظهوری
 عصر طغیانه و هر سنا و شاگردان سر آمد استادان سر دفتر نشیان ترخیل عبارت آرایان صورتی

صافی نهاد عالی نسب و الانزاد خلاص کار باب صداقت موارث مصدر صدق و صداد سلطان
 اعظم القیام برهان افخم اصفا مطلع الزوار قاطت تمنع آثار افادت شرسار شراب صافی حقیقت
 مست و بخود باوۀ ناب طراقت قدوة الساکین هوۀ العارفين زبدة المشکلبین عمدۀ اصحابین
 عالم باعمل قاضی اکمل سیادت باب حکمت انتساب واقف اسرار خفی و حل جناب حکیم سید
 احمد حسین صاحب صوفی مدظلہ العالی چند ان گلهامی نیابت و نثر نهای تولیت شگفتہ و خرم اند
 کہ نظار گیان تازہ دم را بوجد می آرند و احتیاطا در وحانی و التذاور و عانی می بخشند و التی رست

میگویند و بجای میسریند - راحت	انظم صوفی بهارستان است	نثر و غیرت گلستان است
گفتش کوه صوری و طغرا	گفت دل صوفی غنچه است	حرف فرش چو سنبلیله است

و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آئینه حیرانی هم چند تاریخ در زمان مراد ضامن آغاز تولیت مشعر
 شفیت کفیه بود در بیوقت و قطعه اردو و فارسی بیادم آمد که عرض می شود

سر کبریا دستور عظم	هو افضل خدایه صدر آوا	چرا غایت روشن بود	نظر آتاپه بهر گهرین اجالا
زمین به آسمان بن قدم	مرد خورشید به ایلیک آوا	بهر بحر معرفت به نریب هوگی	نظر آتاپه اک کور به بن دوریا
جبین سے آسکار انور ایمان	ولایه سچین جوتون سے پیدا	ہزاروں غم بیان کس کس کی گھیرت	تماشائی ہیں انکے خود تماشا
معالجے بری خلی سے معمور	بشکر کجیس میں آواز فرشتا	و کارای سحر شام و سحر روز	بہی سے خیر خواہی کا ناقصا
برائین طلب دل اس ملی کے	بجی غم پر و شمشیر و زہرا	کھلین گلپان بیاض آرزو کی	رہن شاوہ گلہاے مستقا
سنہ پجری میں سے مہر تاریخ	بہی عمدہ عالیوں تن سے بخشا	شکر سے بھر نخلینہ چمن	کہ گل سے ماہر شگفت
آنجان ابر رحمتش بارید	کہ چہ تھا قبا کلفت شست	اندین موسم بہار افزا	دلہم این فرد و انجبا شگفت
تولیت یافت کور چشم وزیر	غنچہ خاطر محب بشگفت	حاسد او کہ ہست سبز قدم	بچو سبزہ و نخت خورشید شگفت
از سر انبساط بلبل و شکر	نصب تولیت مبارک گفت	در اول ارادت منزل تصور کردم کہ درین روز و شب	

و چون کثرت آثار محفلت ازین وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر همچنان دم
اشعار آید از خواص بحر سخن طرازی و دشناور در یای گفته پرداز می بلاغت و فصاحت نصاب جناب
آقا محمد حسین صاحب فیرازی تخلص بنامه که نظم آید از شمس سلک گوهر لبی بهاست و جوهر اشعارش
و نهایت بلغان و صفای خاطر رسید همچنان اشعار درهای ناسفته که از این علم بخت اندایست - ۵

<p>درا و خامه ام هر دم بد فتر عسل زبانی ز طبع خگر من باز و شد ابر نیسانی بعون نقش خاتم حشمت و فتر سلیمانی که گرد تازه از رایس طریق سیدت زانی نظر ناکرده تا اقتد به شویلات نفسانی باطفال همین بخشند مدد از قوت روحانی که از سیش بنظم آید طریق دین و تانی بکریاس ولای اهل بیت از بهر در بانی بکام حرص خائید به هر یک اثر طیبانی ستار کی بود با مهر خشان لانی هم شانی بستواری بود چرخ که نهد رو بویرانی بکریاس شنشاه شهیدان سووه پیشانی بناج دوده با جر برتبت مصحف ثانی سپهر باشد و طسا هر به تنزیلات فرثانی لطیف ذات والایش جهان باقی و خالی</p>	<p>چو دست اشرف الدین احمد از فرط سخا بیزد ز دست معطی او منفعل کان بدخش آمد سلیل آصف راومی که بی خاتم بیت آرد چنان کامل پدر را اینچنین عاقل سپراید تعالی اندازین نفسی که در مرآت خود بینی میدین راوی که درستان معنی نفوذ غلقش مر این خدمت و راز به عفاک الله تعالی بسی نمائید حاجت مند خلق از بهر نصب خود چو شتر مست گردیدند در بیدای خود بینی نداشتند باقل می نیاید بر تبه احنف همی شایسته این تولیت باشد که عزم او کسی شایسته این منصب والا بود کز دل بمیره پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر حسین آن خاسر آل عبا کز عالم معنی سبب از عالم امکان بود جد کبار او</p>
--	--

<p>کیم من تا که بسرایم شتا اندر خور شاهای چه گویم در دست حیدر که حیدر بعد و پیغمبر سلوئی کس نگفت از اول ایجاد بر منبر چه جستی تا خدا هست ز لطف احمد مرسل کنون ای یوسف مصر جلالت شادوی شادان الا تا سبزه می روید می تا چرخ می پوید</p>	<p>که جبرئیل امین کردی بگریاش ثنا خوانی بود از مسوا بهتر تا سید است ربانی نه داوود و شعیب و عیسی و موسی عمرانی همان شایان دعای احمد مرسی و بر خوانی که باشد حافظت تو نبی است پیر کنسانی خور خاور فراماند تو با حشمت مرزومانی</p>
--	---

منت مرخداي را که از الطاف بی شائبش تا این زمان با لوف عزت و شان و انواع است و این رحمت
 تو امان صد آرای تولايت و زيب پيرای سنده صدارت است و هر گونه خیر انیش با تانمان با ارادت و
 خیر خواه جمله مسلمین و مؤمنین می باشد و هر کارشان کوشان و معین شادوی ایشان را شادوی خود میداند
 و بر بادی ایشان را بر بادی خود در سپیدی عام اهل اسلام سعی تام میکند خاص در ترقی مسلمانان بویگان
 کوشش تمام فواکهاست حدیقه فیض سانبش کام بخش کام انام است هر که از و کاسیاب گردد یکی بر خود دارد
 است و ثوابت هر بانبش وقف عام است کسیکه ذائقه او خورشید نهال آمانش بی برگ و بار است غافل
 عذر ای تمنایش رشک مور است و زلف لیلای مدعا گیسوی حور تفضل عزیز عزیز در صرع و علا است و او
 با عزیز و اصدقا سفر و عزیز و اادوستانش مشوم بشایم خوش بدباشند و دشمنانش مشوم بزمیر
 می مانند قول من چه چو این البته صادق برمی آید که این شاکل پسندیده و خصائل حسبیه قدم بقدم
 والد بزرگوار خود در شمار می سازد و مضمون صداقت مشون الولد سیر کاکبیه بر این خلف اشرف می
 کسیکه چشم انصاف و قلب صاف دارد و بلطف و مراعاتش بنگردد و قدر نفقاتش با تو فراید هر که کویان
 و تیر چشم باشد تو قبر خور خورشید صفاتش چه بیند لمنمقه ^ع طینت به هر که دارد در جهان دور روی کوشه بهر
 صبح و مساء یک باشد خود همیشه بتل و عاقبت و تنخ و در او را خدا بنگرید ای اهل موگلی بنگرید و بنگرید

ای صاحبان باصفا و کارهای خوب و حسن در نظر و از سعی بالغش آمد چنانکه در این نظام امور است و انصاف
 معات امام باقر و معظمت حسنیة همچنان بهر شیاری و بیدار مغزی بکار می برد که گاهی تزلزل و تکلیف مختلف
 در قیام مهام نیامده بلکه روز بروز در آئینه سعادت جلاد و در روی مقدمات حدفاصل معاینه رسیده و گوش
 جهان جز خوشنای حریفی نشنیده و از و یاد صلاح و فلاح امام باقر و محو نظیر سخیل نظیر گشته و باعث افتخار
 آنجناب اسلامیه صلح بودگی ذات مصدح حسنات است که اهل اسلام به سبب وقعت و آبروست و مبلغ است
 هزار روپیه از گورنش عالیه برای ترسیم مکان عظیم امام باقر و عظمه برآمد که بدیه که روح بر فتوح واقف بانی
 ارتیاح بجد برگزیده یقین است که در اجر این کار نمایان خالق انس جان قصر با قوت و مرجان با وسعت
 فرماید و از وصال حور و قصور خوشتر و گرداندا آشنای امانت و سنگاه خیر خواه امام باقر و مقدسه همچنین
 اشخاص خاص منظر شدند که اخلاص و اخلاق بحیه رضیه در ذات و الاصفات می دارند و بهر حال اعلام
 اعلام نام و نشان امام باقر و عظمه می افزونند خدای لایزال او شانزاد توفیق خیر کمال دهد و شاد و آباد
 بانمون و اقصا و سده گورنران رفیع مکان عظیم الشان بگالاه زیارت امام باقر و عظمه حاصل نمودند و در
 عظیم و تشیخ صاحب تولیت راضی گردیده خیلی ستودند و مدتش افزونند آنحق که در شهر بودگی وجودی
 نعم المقصود صاحب تولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منبع مکارم و صدر محاسن بی نهایت کجشم خود
 دیده ام که وقتی که کسی از گورنران فلک هشام و شانه را و گان عظام و اولاد و ذوالکرام و حکام عالی مقام
 درین شهر بودگی رونق افزونیت پیرامی میشوند اول بصاحب تولیت ملاقات کرده دست لطف

توجه بطرف ایشان دراز می کنند و لب مکالمه باز محوره

چگونه من چه اورا عزو نشان است	بجالم چون تپان عیان است	آین سگند کورا فرید است	در خیالی نظیر است و فرید است
درین بودگی خصوصیت چه باشد	که کینالی بهر پیش برید	به اولاد اخلاقش عظیم است	شایسته عشق عظیم است
کریم بن کریم این کریم است	سخاوت در جوش از قدیم است	چنان فایز بجز و جاه آمد	سخن در وصف او کوتاه آمد

رقم سازم در اخبار صادق بگویم در زبان گفتار صادق که از تحریک و حسن ندیش ستایش نامه در او ان
 بهجت و برکت افزان جوینی قصیده الشمد دام ملکها بذریعہ حمیدہ حضور عدالت ظهور نواب معنی انتخاب سلطنت
 عدالت گرای و سیرای بهادر محفور و فورالسرو حضرت ملکه معظمه قصیده الشمد دام قبایها فرستاده شده هم
 ستایش نامه سرش و بساجت ختامه به پیشگاه عز و جاه عالی جناب معنی خطاب آنریبل سرالشیلی امین حساب
 بهادر و عالی جناب گردون قباب آنریبل سرریوس ظالمسن صاحب بهادر لفتنت گورنران
 سابق داده شد و در ششده ایسوی بوقت دربار در باقیصری اشتهار شاهی بکمان و نخواستی فصاحت
 مانتناهی در زبان آورد و ساخت و ریات دید به قیصری و صوت اسکندری برافراشت که پروانه
 شکر گزاری بر سه ستایش نامه حسب وخواه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فرق کیوان گذاشت لکاتبه

بیای شایه فرخ در خوش	که اندازم در تزیین و خوش	بیای گوهر کان ز واهر	که بنهم برت تاج جواهر
بیای لولو تزیین صباحت	که لالی کند با قوت کانت	بیای معدن حسن صلاحت	که لفر و زو جان نور حالت
بیای منشی نگین بیانی	بیای شایه شیرین زبانی	بیای طوطی گلزار شحریر	بیای طبل ایشان تضریر
بیای شایه ساز گیسوی حوا	بیای نواز خنجرای رخ هور	بیای ناطم در معانی	بیای نقد نقد مبان
هر و سان معانی را بصیر	بر آرزوین زمان بازیگر زیور	حلی بدن شواهد انبساط حلد پوشان	نواهد نشاط

شش طه گان خرایه شوق غازه کشان خدامد ذوق مقصوده مقصود را بزبور تشار در جمال سمیت و
 وقبال هر هفت نموده بر تخت طاووسی عروسی می نشانند و بند نقاب زرین از ناظره زهره چین بر کشند
 و شاه خورشید کلاه راحی نمایند و آئینه داران بری مثال حسن ماه جمال را بصده عشو و نماز در تشریح
 اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنند و عنان صبر و اختیار از دست عشق بیقرار می ربانند که هر چه
 بینا فام در جامهای مهر و ماه باده شادمانی و کامرانی لبر ز کرده بدوزهره و مشتری بداد کب و جان
 درین بینا بشا و لراقمه **س** بنوشید این باده خوشگوار بهانید تا دورین برتسره

سرور و سرت بصد افتخارا همیشه بمانند خدمت گزار
 شماره از لطف خدای صبح و شام سرور می وصل با دایم
 یعنی در ایام سرت آغاز و فرست انجام ماه فروری سال فیروز ی بار کثیر بهشت صد و هفتاد و چهار که
 بلبل بر شاخ گل سرود عشاق می سرود و بهر لای دلنوازه لهای کوچک و بزرگ خوشنودی نمودند لایق
 گوشتی از آبیاری سحاب الطاف باری سیراب و شقائق چمنستان عالم با از اسپر و اکمام شادوب فرزند زمردین
 سینه نوخیز و ریسانین دنیا گشوده و شادان چون گل گل شکفته و خلعت نو در بر کرده شمشاد و سرریبان
 عاشق و معشوق با هم هدوش بلبل و گل از فرودستی و جوش طرب با یکدیگر هم آغوش فاشته بی سازه نوکی
 فاخته تراخته متصل هم رنگ بلبل به ترانه بی بهار و ساخته مشاطه از آذری مصروف آمدن عروسان
 نبات در محله زمین و شاد کوش به ایشاد کشیدن زلف خوبان زمردگون فرودین هوای سازه گلگون
 به نشر و ایچ طرب و لنوازه و تبرستان عیش و سرور و عود و عود و ساز تصور و زگار صورت انشراح
 صدفجات لیالی و ایام بوقلم اشعه کوکب و تزیین کار زنده و صورت کوش زمانه تمام به شادان بالوان تاثیرات فرست
 اقتربان خجسته متلاویه بر اوراق صبا و رول طرانه بود و تجوی می مضمون فالتحو الصالحین و الصالحات
 حکم و خیرا من الفسکم بزم عقد مناکحت به زمین تمام آرائش انقاد پذیرفت و از تشریف آوری
 امراء و علماء و ادباء رونق غیر محصور بر گرفت خطیب ادیب الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا
 و جعله نسبا و صحرا شروع کرد و با شریط شروع خطبه عقد نکاح سراپا افترار با بیضه و دو
 بعفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چرخ و دوه صفای سینه عقیقه برادر مادرش جناب
 قحطت آب منشی قدا علی خان صاحب دوشی مجسمه شریک سابق به ندایت فصاحت و نهایت بلوغت
 بخواند و حرف مبارکها و بر زبان راند نواب و الا از اول شاد جواب مبارکها و چنین ارشاد فرمود
 و خطیب لبیب را خوشنود نمود - شاعر از لطف دلپذیر تو جان یانت رنگی به وز خطبه فصیح تو
 دل زنده می شود بعد از آن گفتند حضار نواب را مبارک بتو شادی سر افشاء

ز لطف خدا ز هر خوشتری	بباشند و ایم بجلوه گری	و در متاب و خورشید یاریم	بشادی گران در صبح شام
بفرمود تو با عالی مقام	شمارا بود نیز شادی دوام	درین مقام اگر چشم نام	روا گلی مساجد و زیبا پیشانی را
<p>در پیرایش مفضل نشاط بار قام در آید طول می کشد خلاصه بختین محفل سوره و بزم سرور چشم فلک و دیده ملک ندیده و گوش جن و انس بدین مهزول طعمه است نیز و غلغله فرحت انگیز نشنیده سه زهره در قوس بصدناز و طرب زین شادی با چرخ غم گشته به تسلیم مبارکبادی بد حمد بسیار فغان لیل و نهار را که در آستان ستاره کامرانی یعنی ظهور موفور السور و زین شادی خانه آبادی شب عیش بزرگان و عزیزان را چون صبح عید روشن نموده و شاه پستی منظر قرآن را بجلوه کوکب میامین و سعادت هر هفت و هفت جمله ارادات ارا و تمندان را بحال جهان آرامی عروس مراد روشن کرد و دامن تمنای بکر ننگان را از گلهای رنگ غیر گلشن محروم</p>			
چنان ساز کن نغمه خرمی	که زهره بر قصد بفرط خوشی	شبی بود روشن چو در جعقا	مدیدم چنین شب چو در ضیا
همه روشن شمع افروخته	ز بزم جهان تیرگی سوخته	سه شب بزم رقص سرور شک	چشمت بهرام چنین
<p>شاهانه و خسروانه از اجتماع و آمش گران خوش گلو و زهره صیدان هر عذوله سو و ثوالان نگیس آهنگ سزندگان بار بدرنگ و مقلد پیشگان کشمیری و کهنوی سرور افزای صد در گشت و از فرقی و غمگی شواصع نواع ستارگان آسمان و قندیل ماه بی نوزید را رقم</p>			
دران نازینان زردین کر	بقصص نوا و لیر بر بشر	بنار و او اهر کی دل سپید	زده بار بودند بهر سربسب
چاهنگ شیرین چه آواز بود	که هر کس با و صاف و ساد بود	کسی گفت ای هر جلمه جبا	مدیدم چنین محفل خوشنا
کسی گفت در چه بدی اختیار	برین بزم دلکش و دل جان	بعد از آن سامان گشت	بارت میمنت آیات بی
<p>و بی نظیر و بی ند و ندید بر چیدند و شاه را بر شد نیز گلگون سوار کردند - را رقم</p>			
چشم رنگ نوشته چو شعله گر	که کایش بر سپید اقبال و طر	اطلاک سیر شبنم نوشته چو ماه	جلور نیز کردش چه بزم سپاه

چشم

فروع بخشید چون آفتاب	بحیرت چو امیز شد آب	چیز بیابان ضاعت زنگار	شعاع قمر شد از ان شمسار
چرخش منوره از قریب بها	که هر ساک او عقد پروین نام	بر آتش روان شد بصدد جفا	تو گوئی ندیدم چنین خطبام
شریف و فصیح و لیسق و فیصل	همه تشریش بر عمارت پیل	سپیده چو مور و بلخ بی شمار	سواران چاکب بتازی سوار

الغرض بارات مست بار همچون قشون فصل بهار در گلزار بهار رسید و با همسر از بیم غم غمخیز خود روضه و بهمان گفتار کسی نبود که خیره دلش با بن زانگه شود و این طرفه گل فیض هوا در چمن سنگفت من همچو گل سنگفت و گل همچو من سنگفت هر گاه پس از نعتی عروس بارات بمنت آیات در باره قراحت کرد و نواب عالی حوصله بدیدند گوازش چرخشها که از بیم وزر و طاقه های خیر و تبرق و خواب و طلسم بر برادران و عزیزان حسب مدراج هر یکان نکرد و چه نواز شها که از انعام و اکرام بیچاره طایر زمان و دیگر مردمان سزاوار است همه سوزان خلعت همه شکو و عزت بر سر میزد در دست همه شوق و اشتیاق تا در هر برتضال از بدلی بهال که از وزیدن باد شمال مکتش در همین سال فرخنده قال مور و تفصیلات و تفصیلات بادشاه حمزه محمد واجد علی شاه که بالفعل آن بادشاه عالم پناه را ازیم آرامگاه و رونق بخش گلشن حقیقت و او رنگ نشین مسخرت می نامند گردیده بزمره مصاحبان قرمان شاهی باغ از انداکرام نامتاسی بشا بر که یکصد روپیه باری فیضه انداخته در میان گشت و حصول خطاب شرافت الدوله خان بهادر بره باب فحکارات الرقعه نهاده و لطف شاه اختر کلاه عالم بر سر می گذارد عزت و قدر و برفاخر بجز آنقدر اگر چه باعث حلت والد باب خود که شایخ شانزدهم نو بزرگ بود میگوید گلشن عالم در پرده افتد و گم شدن دو کوب بر پیش بهای یک سوره ساله و یک دختر خیره و انقلاب روزگار و نیرنگی چرخ و باران نازش میباشد اگر استقلال را از دست فتن نمید هر و ضعی برضای حق تعالی می ماند و بهر حال هست بلند سیدار در زیر کج غیبت عالم ایجاد از سبط حضرت آدم تا این دم خوب میدانند در وقت بجز از طرف اهل عقیقه دو دختر یک دختر و یک پسر نامند روز نظرش می فرایند و خانه را از جلوه نور فروزم و درجه بیت الشرف میدارند خالق کون و مکان تا دور آسمان بر سر خورشید راحیات جلوه الی عطا فراید و فروغ اقبال و کامرانی بخشد آیین ثم امین بر آوازش بفضل بانی لطف عالی کمال عزت و کرامت بر منصب شقامت در شکرانی میکند پیش حکام وقت یعنی پدید کرده اند برادر او طلسم عالی صاحب فحامت آب سید

افضل الدین احمد خان صاحب فضل الدوله در شهر نورو از عظیم آباد اجداد سبب شکر کارگزار است و صاحب اعتبار و اعتبار و برادر محترم
 بمحرم فرنگ میفرستد علی جناب پادشاه اسباب حسین الدین احمد خان بهاد که تارخه از حضرت بنی جیشین بنیاب و در مقام برود
 بنیاب حضرت باغ و وفادار است و در وقت عیال شمسیر روزگار مقام شناسان برده بهر است میفرماید که چون چکار در سنگ فرنگ
 است و در علمای سنگی محمود الدین گواری سنگ انشا الله تعالی این که شکر اقبال و غیره در تر است بنی نام و خواهد شد و غیره اقبال
 است و به سال از جهت بلد این خرد خرد مندا لکمه شاعر است بهت بن و اگر مردان و کارها از بهت بنند بجای سیده اند
 پوشیده نیست که حضرت مدوح ما شاه اول چشم بد و در علوم مخصوص علمای آن نزدیکی و در راه است که در کوهین به طلیح
 نکره شکر این است که در شاعری هم مذوق تان دار و در شکر نیز طریقه می نگار و خیرات غریب در بنویساید یاد کرده است و بهت بن
 منظم منثور برایش در سنگی آباد آسباب بصیرت دلیل بران ز جویند و ملا خطه فرانس که در کتاب طبع و تحفه سخن در توتین یاد
 در و در آن نیل چه کار کرده است سخن نگاشته و در ناسفته دیدن بسیار کباب و بگویند بهر گوهر در و نمائی از جان می پندارند
 عبت نامه در تاریخ سنه و تاریخ قهرمان شمس حبت مرآة تراشید کتاب تصنیفات و ایضات طبع سلیم حضرت مدوح خسته
 مجید است و وجود اندیشه تعالی حق که طلیح غایت پوشید عاشقان من خوانند و بگویند که این هم ختم نامه بر و میکنند
 و از پندگان شیم دار که خطایم در چشم عفو بگذرد که ای عبات عاری دلیل پریشانی این یکی بخواند و بهت بن اول است که
 خاطر میری بود و در دفتر بصفت مرز و سحر می نگاشتم و در حضور حضرت مدوح و صاحب نظران مذریشتم و ستودن سخن
 این نام و ماه تیرگی ز دای شب و روشنی ز دای روز اند که کباب جاه و جلال و ثواب حضرت افضل بر او اقبال تاب و باد

و سایر اعطاف حضرت مدوح به مفاقر الطاف و سائرین خواهد بود نیک بنامد یا نیدر باد - ۵

خداوند عالم پناه تو باد	لک بر فلک نیکخواه تو باد	بزرگیت با صبح پیوسته باد	دل و جان بدخواه تو خسته
-------------------------	--------------------------	--------------------------	-------------------------

راسته

کنم و بیدم شکر پروردگار	که دارم به مثل تو نامدار	بود بر سرم سایه لطف تو	چه غفلت بهمارا کنم آرزو
نباشد در کار و دل مرا	ولیکن همیشه و عادت ما	نشوم شاد و دایم دعایت کنم	و غایت کنم هم ثنایت کنم

گوهر سوم بر سر در ذکر در بار قصیر سیر از مولف

تخله بدان نیرستان روایات و سخن سرایان بزم حکایات چنان نگارتن کرده اند که چون تا سنج این
در بار بزرگیم جوری ششده عیسوی مقرر بوده از وقت صبح و میدان محاذی شهر دلی بسیاری از
مردمان فراهم شدند و سائر افواج قیصری و جمعی از اراکین سلطنت و اساتین مملکت شاهی در میان
ساحت عظمی مساحت گرد آمدند کیفیت ساز و سامان و کثرت نقاره و نشان و جمعیت مردمان را
چگونه در اتم سلور تکریم بنا به هر طرف که نگاه کار میکرد همین نوع ساز و سامان دولت بزرگ بر طایفه بنظر
در می آمد چنانچه جوم و اندوم نواب محترم الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان بهادر و کتاب
لیسن نامه شخصه تقریر نموده اند در اتم سلور در زمان دربار قیصری باعث عهده تولیت امام بزرگ
قطب حسنیه در بولگی بوده صرف به اورم افضل الدوله سید افضل الدین احمد خان سلسله همراه و
مرحوم در دلی رفتند علاوه برین سب ابای گورنشت بنگال عالیجاه کشته صاحب بهادر و کشته و
بهمان تاریخ و وزیر اتم حکم داد که اشتها قیصری را شایر زبان اردو و بروی ابالی در بار ششده
که در بیان وقت دار الحکومت نسبت بردوان بود و بوزاری چنانچه سیر و تقسیم حکم محکم شاهی کردم
عالی جاه کشته صاحب بهادر او را اشتها مذکور را زبان انگلیزی بعد لطافت پیش حصار خواندند
روشن باو که سوامی در بار بزرگ دلی در شهر ای نامی مملکت هند بچنین در بار با کرده بودند
و اشتها قیصری را ششده در سائر بلاد و بنا برین بزم جنونی سن یک هزار و هشت صد و هشتاد و هشت
عیسوی ساختند آدم پر مطلب جانب جنوب میدان در بار دلی عساکر خاص سلطانی را بکسر و
نواب کشته را نچیف بهادر جا داده بودند و بطرف شمال افواج و البیان کاک را بعد آیین قرار کردند
مقام بارگاه فلک اشتها که در آن حکام بلند مقام و عابد پر احتشام تبع آمدند بشکل قوسی
ساختند و در وسط آن تختگاهی برای حضور نائب السلطنت نواب و سیرای بهادر هندگنده ششده

آرایش بارگاه را چگونه بیان کرده شود و الی مرجم میفرمودند که صرف نقش و نگار سخنگاو قیصری
 دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیار می ربود حضور فیض سمور نواب نظام الملک آصف جا
 نظام و الامتقام و کن دام ملکه نیز درین دربار بهرامی مرحوم نواب مختار الملک سرسالار جنگ بهادر
 تشریف داشت و ارکین دولت پرموات بر طایفه مثل عالی جا بان گورنران مدراس پوئی لغتشت
 گورنران بنگاله و پنجاب و الی آباء دام اقبال هم شرکتی بودند چون پرچم شجاع شمیم خورشید خاوری
 بهسرت نصف النهار گردید عالی جناب نواب علی القاب لار و لکهن صاحب بهادر و بسیاری کشوره
 حکم خواندن استهتار قیصری در دوا و چنانچه یکی از افسران فوجی با و از بن و طرز دل پسند خواندندش آغاز
 کرد و بی اتمام آن سلامی توپ و تفنگ بسیار شدند و سایر ابالی در بار مبارکباد دادند و غلغله آهست
 و شادمانی از رعایا و برابا و سایر اقا صی و اولادنی بلند گردید بعد حضور و بسیاری بهادر و اتم اقباله
 فردا فردا از والیان ملک و حکام دیار بعد بجهت و اخصاص ملاقات کردند و در بار قریب عصر ختم شد
 نقد و سپاه و اهل بیان بارگاه زیاده از هفتاد و نه هزار در شمار آمد قبل برخاستن در بار و الی مرجم
 قصیده زیرین را حسب الحکم حضور و بسیاری بهادر در دربار سرابا افتخار خواند

قصیده در شان علیا جناب سلطنت آب قیصره معظمه ملکه محترمه
 کوسن و کشور به اسکندره شاهنشاه هندوستان فرمانروای بجا و دام سلطنتها

ای شاهنشاه از قیصرینند	تاج بخش هر بر افسرینند	خسر و ملک قوی اقبالان	شهر بار خضعقا پرورینند
نیر طوف شب روز افزونند	مهر انگشت و بر نورینند	مالک بحر و بر اعظم و بر	حکمران همه خشک ترینند
شبه باذل ملک ریادند	و اوریا و ریاریگرینند	بذل و عدت جهان افروزی	چون مه و مریا گسترینند
پر توت جلوه صبح امید	ای خست هر وقت خلونند	وی سرا پا شرفینند بتو	پای ابدال تو تاج سرینند
وز سرش خورشید تابان است	تاج شاهنشاهی افروزینند	گشت از پای تو سرتاج شهبان	تخت فرماندهی افسرینند

شاه شاهان زمانی شاهان	جم نکلندی و اسکندری	مطلع جبهه تو آرای ماه	طرفه بیت الشرف اختر شد
سینر است به در شرف	تیر طالع قرخ فرستد	جشن این سال بهار است با	ماه فخری بگزین کشور بند
دین خطابت شرف نوافزود	از بی دولت نام آورید	گشت سرو غیر القاب شهان	این گزین نام نود و نهم
تا جهان است جهان سلطانا	باد اقبال او مستقیم بند	باد سر بر بفضیله تو دادم	سر گل و گلین بر باغ و بر بند

ایضا تاریخ سال جشن نمایون سال

شها خسرو و سفت کشور شدی	که شخیل شاهان بر شدی	شهان انجم حرم عزانه و جان	تو آن جمله را با نور شدی
سبق بردی از خردان شهر	که شاهنشاه خلق پرور شدی	کنون که خطای سعید جدید	بناشد غیبی به شکر شدی
شد و صبح سال خزانه قال	شاه شاه انصاف گشته شدی	حضور و بسیاری بهادر که خود شاعر تامی و ناظم گرامی	

در زبان انگلیسی بودند گوش توجه استماع اشعار فرمود و نزدیک حضار و الا تبار و در باره قهری در جم
 و اله هم در زبان بلاغت ترجمان سبوت و شاعر دیگر که درین جلسه عظمی اجازت خواندن قصیده یافت علی حساب
 ثواب بفران باب علاء الدین احمد خان بهادر والی ریاست لهار و بودند ثواب محترم علیه نیز بصداقت
 و ستائت کلام پاکیزه خود را و بروی حضور و بسیاری بهادر و ام اقباله خواندند و ستایش نیکو یافتن با بجا شدن
 در باره ملی که در شکر عیسوی واقع شده در جلات و خوبی و صولات و خوش سلوئی و کثرت اجماع
 خواص و عوام و جمعیت سپاه پراختشام و شرکت والیان خیر خواه و نیک انجام حسن توام انتظام
 نظیر در واقعات هندوستان ندارد اکثری از مومنین با تمکین شرجوار احوالش نوشته اند چه که اختصار نظیر
 را تم نکاس است لهذا بر همین سخن ختم کردم امیدوارم که مد نظر ارباب سخن گردد و بیخ محمد قال محمد

از مؤلف در مدح شاهزاده بلند اراده صاحب عالم مرزا
 جهانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله

سرور اختر نشان نیز رخ و قبال دم | باز در هو گلی بیامد جای فخر خیزت است

<p>از فیوض مقدس گل‌های گیتی تازه شد اشرفا حالا بدشش قطعه بینا بساز اعتبارش در زمانه همچو دور آید ار قدرتش باشد مقدر از قدر ذوالمنن عم او واجد علی شته شهریار لکنو چون کند رباب او در نام چشمت آمده بردش استاده و ایم چار خدا هم ازل خادم اول بود علم و دوم عقل سلیم می سزد گویم اگر او را پناه مؤمنین باوقایم در پناه ایزدی مدوح من</p>	<p>تمیزت گویان بهر سوا انبساط و حجت است زیرا که لطف مقدس ظاهر زمین عشرت است اقتدارش در جهان قدر جهان با قدرت است سرشتش از فضائل نقش لوح حکمت است جدا و اقبال دولت ابن شمس دولت است چون سلیمان قد عمرش با هزاران شکوت است هر یکی زان شرفیاب خدمتش از عظمت است سومین جوهر است و چارم خلق کان از نظرت است زیرا که دانش در شریعت استوار است بر سادات جلوه گر نیر بنور و رفعت است</p>
--	---

ایضا قطعه دیگر در شان حضرت صفیر الگرامی دام مجده

<p>امروز زمین آمده دو نسخه مرغوب بکشادم و بر خواندم و مسرور بگشتم نقلی است عیان در نظر قدر شناسان اردو همه جا غیرت اردو معنی در مائده هم جمله بیضا بر سپید است بویا نقش از عطر فصاحت بود از خلد فرزند رسول است ز احمد بکند نام یک نسخه اشرف چو سپندید ز الطاف</p>	<p>با نامه رنگین که ز افکار صفیر است دیدم که همه منبع گفتار صفیر است یا مطلع انوار ز ابکار صفیر است هر شعر از ان در نظر هم با صفیر است خم خانه دگر واقف استار صفیر است روح القدسی است که ابکار صفیر است در بحر سیادت چه گهر بار صفیر است دو نسخه گرم کرد که در بار صفیر است</p>
--	--

بیک

این شاعر فرخنده که سرکار صغیر است	باعزت و بارفت دارین بسا ناد
اشرف بسخن سخن که سردار صغیر است	کیفیت او موقع از باب ایافت

غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان محمد بشیر الدین صاحب بهادر سیوریہ المتخلص بہ نوفیق	
---	--

در فراق تو دلم لاله رخا دو کند	در تو این حال من ای بار کجا کند	آتش شوق ز کانون دلم شعله کشد
شکر گدین شعله او آتش فرو کند	چشم از چه گزیده شدت بیست کند	سیل شکم بنگر مہرست رو کند
شعله آگیزه شد آتش جہرم و چنار	آتش جہر تو بر آتشم افزود کند	دست ہمت بر زمان امیدت زود آمد
اکی ز لطف تو کیف کہ بر مقصود کند	انکار دارم طفیل تو اگر دست ہ	اشرف ایستت رسا کار ہر دو کند

قطعات تاریخ

تاریخ حلت مری جناب مولوی شیخ عبدالوہاب صاحب لکھنوی تخلص تالیب

آہ ز جور فلک وای ز افغان او	گشته جهان سر سبز گشت بیکان او	بین کہ ز جورش خداد مولوی عبدالوہاب
آنکہ زمین سخن بود بقرمان او	حاجی وزایر بیدہ عالم و شاعر نودہ	نندہ تواریخ دہر شاہ عرفان او
سینہ چو پر شمت ہفت سال ز عمرش گند	چرخ شکر گرفت آن ہمہ سالان او	سعد و سہ کنیز از سن خیر الا نام
	بود کہ عالم سیاہ گشت ز جہان او	

ایضا تاریخ در حلت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کرامت حسین صاحب مرحوم رئیس عظیم فقید بہار

سید عالی کہ فخر سران	مخرم نزدیک بہ اقران من	مجمع خلق صفائیکو سیر
زینت و بیجا چون منی علم	نال از جہر من بین آوان من	از سر جور فلک گفتا سر و ش
		ارجحال عم عالی شان من

نوحہ کجال مرحوم اعلیٰ حضرت بادشاہ واجد علی شاہ او دہ

این گل شکم عقد ہا دارد	بہر شمشہ ابتدا دارد	واجد علی شہر فتنہ عالم	خوش جهان برادر کجا دارد
------------------------	---------------------	------------------------	-------------------------

مشہور اوگا نزا برباد وادہ	آزاد گانزا اور بلا وادہ	یہی جان عالم عالم حرا نشہ	ای چرخ جویت اینج وادارو
بعد زوال ملک نیاکان	پرو واقعاتش لہر اوادو	مرحوم سلطان مظہر مغل خان	ستر عاتش نکستہ باوارو
واقعاتش سلام بودہ غنیمت	علا و قاتش ناہما وارو	یازب انان وہ اور ابا خرا	زبان روکہ انصر اعتقاد وارو

سلام پاسے جدید در اردو

ابتداء سے مجھنی ہم تو ان پہ پید ہوئے	انہا کے پیشے کیا بے نشان پید ہوئے	کیا ہوئی ہارون کی شوکت اور سحر کا جلا	کیا ہوئی ہارون کی شوکت اور سحر کا جلا
مخمل برنگ میں وہ شمع سلن پید ہوئے	انقار پہ پہنہ دکھلائے کیا کیا واقعات	جو ہو سے اپنے لیے عبرت رساں پید ہوئے	جو ہو سے اپنے لیے عبرت رساں پید ہوئے
پاؤں ٹھکر و حسد اپنی سخندان ہوئی	جہاں حیرت ہے کیوں ہم بزرگان پید ہوئے	نہ نہ شاہ و گدگد اکی ایک ہے مرنے کے بعد	نہ نہ شاہ و گدگد اکی ایک ہے مرنے کے بعد
فرود ہون کی کھدی جب سخن پید ہوئے	واہ یہ تو قیر سلطان سل نرد خدا	میزبان نیاسے اٹھے میہان پید ہوئے	میزبان نیاسے اٹھے میہان پید ہوئے
اور علی کی آبرو کا ذکر کیا ہو مومنین	وہ ازل سے نازق بنیہ ان پید ہوئے	مذہب خیر النسا کا وصف کیا کیسے بیان	مذہب خیر النسا کا وصف کیا کیسے بیان
اٹکے دو فرزند کیسے کندہ ان پید ہوئے	صبر و تقوی سے رہے آل نبی ان پید ہوئے	نیکان کے حق میں کتنے مشکراں پید ہوئے	نیکان کے حق میں کتنے مشکراں پید ہوئے
یاغ زہر کو اہل شام بوسے بد پید ہوئے	کیسے کیسے اس جہان میں ظالمان پید ہوئے	کس قدر صدے اٹھائے حضرت شہیدیت	کس قدر صدے اٹھائے حضرت شہیدیت
اسپہرقت کے لیے وہ مہربان پید ہوئے	لاش جعفر سے کما شیر ناندوہ میں	چہ مینے کے لیے کیوں میری جان پید ہوئے	چہ مینے کے لیے کیوں میری جان پید ہوئے
جہاں عبرت ہے کہ دنیا میں بٹھارے سٹھ	کس جگہ فرقہ بندی ہے تم کہاں پید ہوئے	کیا قبائمت ہو گئی اہل مدینہ کے لیے	کیا قبائمت ہو گئی اہل مدینہ کے لیے
اقا غلام سالار بن جب کاروان پید ہوئے	خستہ حیدر دل میں شرف کے بچکانہ قیام	ہم سخن میں آپ ہی کے مع خان پید ہوئے	ہم سخن میں آپ ہی کے مع خان پید ہوئے

سلام دوم

چشمہ پاسے عرض حیرت پر جہاں پید ہوئے	خیر لعل فنا بالا سے آب استا وہ ہے	مطلع انصر کو اشرف نے لیا از رو سحر	مطلع انصر کو اشرف نے لیا از رو سحر
کیونکہ ایسے نظم میں وہ لاجواب استا وہ ہے	کون کر سکتا ہے جیت حضرت شہیر کی	خاص انگلی مع میں غنمی تاب استا وہ ہے	خاص انگلی مع میں غنمی تاب استا وہ ہے
عارضہ شج اور حضرت سے جہاں روشن ہوا	سکتے ہیں دیکھو فلک پر آفتاب استا وہ ہے	ازہرے تقدیر مگر کہتے تھے شامی دیکھ کر	ازہرے تقدیر مگر کہتے تھے شامی دیکھ کر
ہم کہتا ہے شاہ وہ شوکت آب استا وہ ہے	دن کی جانب دیکھ کر زینب سے یوں بوسے	کیسا قلم بعد از شرف کا سیاہ استا وہ ہے	کیسا قلم بعد از شرف کا سیاہ استا وہ ہے

<p>جب گئے عباس غازی رن میں اعدائے کما کر لایین مومنوں نے آج تاج تہا وہ عابد بجا رہا پابند سلاسل ہو گئے اس الم میں سر پر تہ نقاب تہا وہ حرکت بلا ہوئی مفقود زبر میں کے لیے بادلو فانی ہوئی اور سیل آب تہا وہ</p>	<p>سحر کے میں پھر تو بار و بر تر اب تہا وہ ہے اب نہ قاسم تہ نہ اکبر ہے نہ صغیر نہ حبیب بلوہ اعدائین میں تہا وہ نقاب تہا وہ ایک جا پڑھا خدا کر کے لیے ملنا نام جہنم کھا کر آسمان میں تہا وہ رحمت شہیر کیا ایک تہا وہ جانسوز تہا</p>	<p>مطلب و رضا مخصوص درگاہ خدا صرف تہا وہ میں علاج تہا وہ ہے انتقال شاہ سے عالم تہا وہ دہلا ہوا چار جا پر اب عناصر ہے حجاب تہا وہ ہے خاک خاکستر غی اور آگ میں تہا وہ ایک غم میں تہا وہ شیخ و شاہ تہا وہ ہے</p>
--	---	--

سلام سوم

<p>مجرئی حالت دنیا رہی نادانی میں کیا ملازات سکندر کو جانانی میں ایک تنگے کا سہارا نہیں ہر انسان ہے نجات اس سے مگر عالم لغیانی میں رنگ گل اہل و لاکا نہ جا پیش خدا عقل گل رنگدرا حکم فنا خالی میں اور خدا کے سبب جنت و کوثر سب کو کہ علم ڈوب گیا تا بنگلو پانی میں مرقد پاک حسینی کا عجب رتبہ ہے</p>	<p>کٹ گئی عمر شہری تو پشیمانی میں ایک دن عالم فانی میں مسرور ہوئے جز تغافل کے نیکو ہے عمل فانی میں مجمع ہو گئے سامان سرور دار میں ہما جسطورے شہیر کا عرفانی میں فخر باب حقیقت ہیں سین ابن علی ایسی عزت ہے کسے عالم روحانی میں یا خدا دل سے بڑھوں غم شہیر کو میں</p>	<p>کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہرہ یاق ننجا ہی نقش لکھا مہر سلیمانی میں ذریعہ تہا وہ تہا وہ پاک ہے یک کشتی نوح آل احمد ہولی جب یاد پریشانی میں واہ رہے شوکت پر مولت شاہ شہدا ایسا صابر نہوا خلعت انسانی میں نہیں نکلن ہے مصائب کا بیان حضرت کے جان جب آکرتے ہا قی جسد فانی میں ظاہر سرد رہے مصروف کس رانی میں</p>
--	--	---

سلام چہارم

<p>خادم خاص حسینی ہے جان میں شرف زمیں کو چھوڑ کے ہم جو آسمان سے عبادت عدم خاک کاروان سے</p>	<p>کہاں ہے آئے نکلے اے مجرئی کہاں سے مرے وہ فنا اور مسند عسر سے</p>	<p>بھی نقش لکھا میری تویشانی میں عجیب و غریب ہے ہستی میں نیستی و کبھی مقام غور ہے انسان کس نشان سے</p>
---	--	--

کمان میں نظر اور کمان سے اختر زمین کا زور نہ چھ خاک آسمان سے بہشت کے آل محمد میں نطق صاف رہے وہ آیا سامنے لشکر پر انشان سے حسین کہنے تھے جسے کمان کو جانے لگے کمان سے میرے تلواری سے شان سے امام کرتے ہیں آسمان کی کلین شرف وہ ہے شہادت کہ میرا مہربان ایسا تو ہے جناب آفت سے کہا پار قیروان ایسا تو ہے سچ ہے دنیا میں نبوت کا اثر ہے اکلام پر پرفت کا نشان یورین جہان ایسا تو ہے	زمین بھر گیا کیا کیا نشان نشان سے چلے بشر کو چاہیے راہ خدا میں خیر کرے زبان اہل سخن صرف اہل بیان سے نہ چاہیے کوئی سامان کہایہ زینب سے وہ ہے جو کسے جوان بہتر جوان سے چلے نہ چھوڑو کہ بھی سچوں کا ساتھ ہے ما قطعہ اردو در جواب شاعر جوان کشتی دل کا پارے باطن ایسا تو ہے یادگاری میں رکھی اسے کتاب یادگار مہربانوں کے لیے دل میں دن ایسا تو ہے نظارہ و فادرا کا مثل امداد بیہوش	خدا نے فرق کیا ہے میان شاہ و فقیر قلم سے زور سے قلم سے ہے زبان سے کہا یہ غریب عباس نے علمدارو ہوا بول گئی جب تلواریں جن سے اگر ہے جو غم نہ شہیر جا پارہ سوا عدا حسین کہنے تھے اسطرح جہان سے جو انکی راہ ہوتی میں کوئی تلواریں خط جو آیا ہے کامرور جی میرا ہوا اور وہ ایسا تو ہووگا کہ وہ ایسا تو ہے انفتوح پر الفتح ہوتی ہیں انسان کے اس زبان میں ایک بہت تلواریں ایسا تو ہے
---	--	--

تقریظات فارسی از مؤلف

تشریظ فسانہ خورشیدی

محمد خاوند بیت کا زمانہ لیاقت اردوی تھی راجبکہ گاد طبع رسانہ وہی مصنف ہست کہ باوجود حجم ہنگار و کثرت کارڈ
اندرون روزگار از لطف خالق جبارتہ عجیب و فسانہ غیب بزبان خوش طرز و لکھن کفہ نثرش سلاست شیرین بہت لؤلؤ شکر
آگین مضامینش فراوان شیرین و نکاتش از حد تکین تہمید واقعات را چون تہمید واقعات عالم پر واضح و تکریر رو سخات
مثل تکریر رو سخات تہی دم ساختہ رقم آتم درین باب چہ گوید و چہ تکریر سازد انھی کلامش آبداری کمال است و فعال چون آن قطعہ
افسانہ لہجہ طبع درین عصر و فتنہ نتوان کرد کہ عیا کمال
پر طلب آین طلب را بیا بیا محبت
پر قصص آین قصص درین مجال است
افسانہ میں مثل قلم گشت آبدو
ہر آندکان موقع ہر اردو مجال است
از فضل و کرم کمالیہ کمالیہ

<p>لیزش به جلالت و تقاضا آزاد در خلق معرفت و تحمل زیاده</p>	<p>با سلسله انظم که منشا خلیل است چون تاب بزرگش همه جا یکسان است</p>	<p>مفضلش بر تالیف طریقی جلالت از حکم خداوند در احوالی جلالت است</p>
<p>وله قطعه تالیف طبع کتاب مذکور</p>		
<p>نگین بیان معنی قصص این اختراع</p>	<p>از کفر بزرگ فضل درین مسیح</p>	<p>مجموعه بیاض سخن گشت الطباع</p>
<p>تقریر نظای دیوان خادم بر دیوانی</p>		
<p>حدیثی است که پیدا کرد آفرینش را در اقل زمانی و غایت فرمودنیش را در بنا گمان با کمال آرزوی در میان عیون و نفوس و طریق ارتباط کامل بهم داد و علم را بران حاکم محکم ننهاده ارکان اربعه عناصر و موالید نموده را با کمال گوناگون بیایست و بیانات آسمان و زمین را چون رنگ بزمندان پیراست خلاصه صافی است که نشانی دارد و ناموری است که بیک چشم از آن کسب و از آنکه قول که صنعت است عالم را گردانید و از آنانی که قدرت است آوم را آفرید توصیفش از عقل بیرون و تمییزش از علم فرعون شاعر توان بر بافت سبحان سیدند که در حدیثی در سبحان سیدند چل جلالت و جل شان و اولی بعد حمد و ثناء خلیفه است که این همه موجودات و سایر ممکنات را بهر ذاتش آفریده و در آنجا که با منی بریده صام را القش در میدان زمین بر قاطع و برهان است و قطعات نمودنش بعد علم نفسین چون فوق الفطرات میداند که از متور و در شان الحق بر اول مشید است بعد خداوندش هر چه علوم و عقول آتقی است علیه آله و فرمایند همچنین سپس منقبت بهی بود صلواتش که علی عالی اعلاست و ولی والی والی - شعر نقلی که در کتاب خداوند با بنده رسول کجور شده به درخش از حواجه کائنات بدرجه دوم است و نشانیش در زمره اخصیای عظام با وصی پای کرام بر قول کل سر سبز گلشن امامت است و در و ربای ولایت مبدع از حقیت است و مطلع حقیقت مخزون عظام علوم الهی است و مطلع احکام رسالت پناهی سر اج کالمین دارین است و سر تاج همین کونین علیه الصلوٰه والسلام - آنال بعد بر باب بن خدای و صاحب علم معانی مستظهر با ذکر یکی از دوستانم که نامش جناب منشی محمدی است و تخلصش را امیرش خادم مسکن شهر فیش در بروان متعلقه اضلع بود که است و شکره علم کمال</p>		



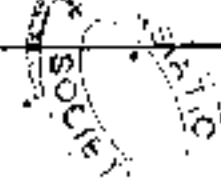
در اطراف و اکناف مکتلی اندرین آوان میبشت اقران دیوان بلاغت، تبیان خود را طبع فرموده اند و از
معصمان خویش اشاره کردند که نظر نظیر خوب و دلپذیر و مکرر بر خوب و بلاغت تحمیر تسلط کرده و در اتم
بموجب خواهش ناظم که خادم خاتم می باشد و مخدوم عالم می بود سطر چند بطور ذیل می نگارید میداد

است که مقبول نظر صاحبان کمال شود و اشعار	همین سان غرغره خنده بنیاد	سخندان سخن بجا می آید
بطبع آورده و دیوان معلماً	که باشد رشک گفتار شیخ	عربی جمله آری بر اوست
فروع و مده اهل کمال است	بمضمون لالی پروصال	خدا یاب این دبیر دوانی که دارد در سخن نام نشانی
همین دین شاه قلمیم نیر باد	بجنت فخر و پیش جاود گریاد	بودند حسن را آثار و احی
بماند این کمالش قیامت	بجس حضرت ختم رسالت	عجب یوان اندر و کجا است
چند دیوانی که مصباح القیام است	لطافت سخنش چون بار میست	سن تاریخ طبعش این جهان بود که خامم نزد و اشرف ارمغان

در بزم سینه نظم گوئی نیری هست که با دهری با روپ کس اوست و بر آذری آبپاش او فرودین بهار آفرین
از بسط بساط معانیش متناز و تقسیم شکلیه شمس از نشر و رویش مسرور از آذری از بر اتمه بلاغتش چون بیدار
است و عجبی از شعشده فصاحتش هر نگ عروسان نهان در کستان تلخگان زهر فراق را شه سختهش
طلوای بید و دیده مدیده نور سودان را از نیل خامه و سر سیه او ش گل اندونی نی شکریه استانی
که طوطیان شکر خای معانی و روان نظیر سنج بنوع و لغوازی با سر و بوستانی است که فاختگان لطافت مضامین بران
بوجه پروانه نظم پیش بر اعت راجانی است و بنامی قطعاتش مباحث را کانی طرح غریباتش جلوه افروز خانی
است و نور افروز سخن قاتلی خلاصه کلام تقریظ اختتام این است که دیوان بلاغت تو امان حضرت خادم

اندرین دوران بس غنیمت است حق تعالی موافق منتقف بداین بخیر گرداناد فقط

تجارت الطبع - تقدیمه که رساله بهیشتال موسوم به دردانه خیال منصفه اکل دوران تو اب شرافت الدوله مولوی
سید اشرف الدین احمد خان بهادر در طبع نامی نول کشور دایق کشور به سال ۱۸۹۹ عیسوی طبع در بر کشید



To

Sir Donald Mackenzie Wallace, B. C. J. C.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM
BY THE AUTHOR

DURDANAI KHYAL,



BY

MOULVI SAYID ASHRAF-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMÁBARAH

H O O G H L Y,

AUTHOR OF

TOHFAT SAKHUN, NOWRATAN, IBRAT NÁMAH,

توفات سخون

نوراتان

عبرت نامه

AND

Yádgar Tabaqat Mohsynah.

یادگار طبقات مہسنیہ

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NEWELL KISTNER PRESS.

1889.